باراک اوباما

Barack Obama

هسر لر وگنر

ترجمهٔ

مژده مقدس



هِثر لِر وگنر

باراک اوباما

ترجمهٔ
مژده مقدس



نشر آبی
۱۳۸۷

سرشناسه : واگنر، هیثرلر، ۱۹۶۱ - Wagher, Heather Lehr
عنوان و نام پدیدآور : باراک اوباما/ هیثرلر وگنر: ترجمه مژده مقدس
مشخصات نشر : تهران: نشر آبی ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۲۰ ص.: مصور.
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۷۰۹-۹۷-۴
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا
یادداشت : عنوان اصلی: Barak Obama, c2008
موضوع : اوباما، باراک، ۱۹۶۱ -
موضوع : Obama, Barak
موضوع : ایالات متحده. کنگره. سنا -- تاریخ.
موضوع : نمایندگان کنگره ایالات متحده -- سرگذشتنامه.
موضوع : نمایندگان سیاهپوست کنگره ایالات متحده -- سرگذشتنامه.
موضوع : نامزدهای ریاست جمهوری -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه.
موضوع : ایالات متحده — سیاست و حکومت -- ۲۰۰۱ م. -
شناسه افزوده : مقدسی، مژده، مترجم.
رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۷ ۲ و ۸ الف / ۱ / ۹۰۱ E
رده‌بندی دیویی : ۳۲۸/۷۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی : ۱۳۰۰۸۴۹



نشر آبی

باراک اوباما

هیثر لر وگنر

ترجمهٔ مژده مقدس

نشر آبی

تهران، خیابان کریمخان‌زند، شمارهٔ ۱۰۹، تلفن ۸۸۸۴۳۵۲۵

● چاپ اول ۱۳۸۷ ● تیراژ ۲۲۰۰ ● لیتوگرافی: نگارگران ● چاپ و صحافی حیدری
شابک ۴ - ۹۷ - ۵۷۰۹ - ۹۶۴ - ۹۷۸ ISBN 978 - 964 - 5709 - 97 - 4

۲۵۰۰ تومان

فهرست مطالب

۱

آغاز یک مبارزه

در دهم فوریه ۲۰۰۷ جمعیتی بالغ بر پانزده هزار نفر در محوطهٔ بیرونی کاخ مجلس ایالتی، در شهر اسپرینگ فیلد ایالت ایلینویز، گرد هم آمدند. انتخاب این کاخ به پیشینهٔ تاریخی آن بازمی‌گشت. مکانی که «آبراهام لینکلن»، سخنرانی معروفاش «وطن دوپاره» را با جسارت تمام ایراد کرد.[1] این جمعیت اما این بار در سرمای ۱۱ درجه زیر صفر گرد آمده بودند تا شاهد صحنه تاریخی دیگری باشند. آن روز سناتور چهل و پنج‌ساله‌ای از ایلینویز با نام باراک اوباما در میان ابراز احساسات و تشویق‌های جمعیت حاضر، با یاد از لینکلن گفت: «این‌جا، در سایهٔ این کاخ بود که لینکلن از مردم خواست در کنار هم بایستند و اجازه ندهند وطنشان دوپاره شود. این‌جا همان جایی است که

---

۱ این سخنرانی آتشین، آغاز مبارزات انتخاباتی لینکلن برای حضور در مجلس سنای ایالات متحده بود که طی آن فریاد کرد «این کشور نمی‌تواند برای همیشه با نیمی برده و نیمی آزاد، دوام بیاورد.» بعدها در سال ۱۸۳۷، به‌عنوان عضو مجلس ایالتی در مبارزه‌ای که به منظور تغییر مرکز ایالت ایلینویز، از شهر واندالیا به اسپرینگ فیلد صورت گرفت، حضور داشت. لینکلن برای مبارزه در انتخابات ریاست جمهوری ۱۸۶۰ نیز از همین کاخ سود جست. بازی روزگار جسد او را بعد از ترور به همان سالن بازگرداند.

امیدها و رؤیاهای مشترک، هنوز وجود دارند. امروز، من در برابر شما ایستاده‌ام تا نامزدی خود را برای ریاست جمهوری ایالات متحده اعلام کنم. این میراث لینکلن است که به من می‌رسد. شما به این‌جا آمده‌اید؛ زیرا به آنچه در این کشور اتفاق می‌افتد، باور دارید. شما باور دارید که ما می‌توانیم یک‌تن باشیم و برای رسیدن به هدفی مشترک و امکان‌پذیر تلاش کنیم. ما در پی ساختن اجتماعی کامل‌تر هستیم. بیایید نسلی باشیم که همین‌جا و همین حالا بگوییم که ما تا پایان اولین دورهٔ ریاست جمهوری آینده از بهداشت فراگیر در آمریکا مراقبت خواهیم کرد.

اعلام خبر یک مبارزه انتخاباتی برای ریاست جمهوری غیرمنتظره نبود. اما شور و اشتیاقی که به‌دنبال داشت تأکیدی بود بر این‌که اوباما در طول فقط چند سال زندگی اجتماعی چه ارتباط عمیقی با رأی‌دهندگان برقرار کرده است. آن مکان شخصاً هم برای اوباما پرمعنی بود. او حرفهٔ سیاسی خود را در اسپرینگ فیلد درست ده‌سال قبل با هشت سال خدمت در مجلس ایلینویز و قبل از انتخاباش در مجلس سنا در سال ۲۰۰۴ آغاز کرده بود.

اوباما، درعین حال ضمن اشاره به کمبود نسبی تجربه‌اش در زمینهٔ سیاست ملّی، آن را به یک امتیاز تبدیل کرد. «من می‌دانم که بی‌تردید در اعلام نامزدی ریاست جمهوری، جسارت و بی‌پروایی وجود دارد. من می‌دانم که وقت زیادی را به آموختن روش‌های واشنگتن نگذرانده‌ام. اما به اندازهٔ کافی آنجا بوده‌ام که بدانم روش‌های واشنگتن باید تغییر کند.»

سخنرانی اوباما به گونه‌ای طراحی شده بود تا انگیزهٔ خدمت را به هواداران‌اش القاء کند. «این مبارزه می‌بایست پیرامون احیاء مفهوم شهروندی باشد. می‌بایست پیرامون آن چیزی باشد که ما می‌توانیم در کنار یکدیگر انجام دهیم.» در آن سخنرانی او همچنین با ترسیم مرزی میان سیاستمداران قدیمی‌تر، که بسیاری از آنها برای ریاست جمهوری رقیب او بودند ــ و

اوباما، از زبان خودش

باراک اوباما در بخش پایانی زندگی‌نامهٔ پرفروش‌اش «رؤیاهایی از پدرم: داستانی از تبار و توارث» می‌نویسد که قانون امریکایی نوعی گفتگوی مفصل را پیشنهاد می‌کند. با آشکارکردن روش‌های ملت برای گفتگو با وجدان خود می‌نویسد:

اجتماع ما چیست و چقدر امکان تطبیق این اجتماع با آزادی ما وجود دارد؟ چه اندازه وظیفه و تعهد بر دوش ما است؟ چگونه می‌توان قدرت محض را به عدالت و احساس محض را به عشق تبدیل نمود؟ پاسخ‌هایی که من در کتب قانون می‌یابم همیشه مرا راضی نمی‌کند. به موارد زیادی از قربانی‌شدن وجدان در برابر فرصت‌طلبی و آزمندی برمی‌خورم. با این وجود نفس گفتگو و به‌هم‌پیوستن صداها مرا دلگرم می‌سازد، با این باور که مادامی که سؤال‌ها هنوز پرسیده می‌شوند، آن چیزی که به طریقی ما را به یکدیگر می‌پیوندد سرانجام پیروز خواهد گشت.

«نسل جدید» گفت: «وقت آن فرا رسیده است که نسل جدید آمادگی خود را برای خدمت اعلام کند.»

بسیاری از آن‌هایی که بیرون کاخ مجلس جمع شده بودند، چیز زیادی راجع به گذشتهٔ اوباما و یا میزان آراء او در مجلس سنا نمی‌دانستند. آنها آمده بودند سخنان او را بشنوند، اما لزوماً نه به‌خاطر خط‌مشی سیاسی او و یا دیدگاه او در مسائل کلیدی یا رؤیای او برای کشور. آنها آمده بودند به‌خاطر آنچه که اوباما به نمایش گذاشت ــ تغییر در سیاستی که امریکا را به سمت جنگ منفور عراق پیش برده بود. باور به زندگی بهتر و امریکایی بهتر و آرزوی پیروزی برای سیاست‌مداری متفاوت. آنها برای شنیدن آنچه که اوباما آن را «جسارت امیدواری» نامید، آمده بودند.

سخنرانی دگرگون‌ساز

سخنرانی که در اجلاس ملی حزب دموکرات در ۲۷ جولای ۲۰۰۴ با عنوان «جسارت امیدواری» ارائه شد، برای اولین بار باراک اوباما را به سوی مرکز توجه عموم سوق داد. در نطق اصلی که برای ترغیب رأی‌دهندگان به حمایت از نامزد دموکرات ریاست جمهوری، جان کری طراحی شده بود. اوباما جزئیات داستان زندگی خود را با مردم در میان گذاشت. او از پدرش سخن گفت: «کسی که با چوپانی از بزها در یک روستای کوچک در کنیا رشد نمود و سرانجام به‌عنوان یک دانشجوی خارجی با کمک هزینه تحصیلی به امریکا سفر کرد. او از پدربزرگ پدری خود گفت. کسی که به‌عنوان خدمتکار خانگی و آشپز کار کرده بود. از پدربزرگ مادری‌اش کسی که بعد از واقعهٔ «پرل هاربر» در ارتش نام‌نویسی کرد و تحت فرمان ژنرال پتن خدمت کرد. او از مادرش گفت که در کانزاس متولد شده بود و با خانواده‌اش در پی موقعیت‌های اقتصادی بهتر به غرب نقل مکان کرده بود.»

او به حضار گفت: «امروز من اینجا ایستاده‌ام، سپاسگزار از گوناگونی میراثم و آگاه از اینکه رؤیاهای والدینم در درون دخترهای عزیزم زنده است. من اینجا ایستاده‌ام با دانستن اینکه داستان من قسمتی از داستان بزرگ‌تر امریکا است. و من دینی دارم نسبت به همهٔ آنهایی که قبل از من آمدند. و اینکه در هیچ کشور دیگری در این کره خاکی داستان زندگی من امکان تحقق نخواهد یافت.»

اوباما در یکی از هیجان‌انگیزترین لحظات سخنرانی خود، با مقابله در برابر آنهایی که در پی جدایی رأی‌دهندگان به‌وسیلهٔ برچسب‌ها و تبلیغات مبارزاتی منفی هستند، ملت را به فکر واداشت: «در اینجا یک امریکای آزادی‌خواه و یک امریکای محافظه‌کار وجود ندارد ـ کشور ایالات متحده امریکا وجود دارد. یک امریکای سیاه و امریکای سفید و امریکای لاتینی و

امریکایی آسیایی وجود ندارد؛ ایالات متحده امریکا وجود دارد.»

باراک اوباما در کمتر از چند ساعت از آن نطق رسمی به‌عنوان نامزد احتمالی ریاست جمهوری ایالت متحده مورد بحث قرار گرفت. سه ماه بعد او برای مجلس سنا با کسب هفتاد درصد آراء انتخاب شد. و بعد، پس از گذشت فقط دوسال و نیم، او در برابر جمعیتی در اسپرینگ‌فیلد ایلینویز ایستاد و آغاز مبارزهٔ انتخاباتی ریاست جمهوری خود را اعلام کرد. باراک اوباما اولین سیاه‌پوست امریکایی نبود که برای ریاست جمهوری نامزد می‌شد اما مبارزهٔ او برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۸ به دلایل مختلفی قابل توجه بود. او سریعاً در عرصهٔ پرجمعیت کاندیداهای بسیار شایسته، با وجود کمبود نسبی تجربه سیاسی‌اش به‌عنوان یک پیشتاز پدیدار شد. همین کمبود تجربهٔ سیاسی گسترده به او برتری دیگری عرضه کرد ــ توانایی صحبت برای «نسل جدیدی» که به‌دنبال یک تغییر در رهبری خود است.

۲

خاستگاه‌های خانوادگی

داستان باراک اوباما در هاوایی آغاز می‌شود. او در چهارم آگوست ۱۹۶۱ در هونولولو از آنا دونهم (متولد کانزاس) و باراک اوبامای پدر (دانشجویی از کنیا) متولد شد. نام کامل اوباما در جوانی ــ باراک حسین اوبامای پسر ــ از نام پدرش گرفته شده بود. معنی نام باراک در زبان سواحیلی «متبرک توسط خداوند» است. این نام تا مدت‌ها یکی از معدود قسمت‌های سرگذشت پدرش بود که از آن خبر داشت. اوباما در مقدمهٔ کتاب زندگی‌نامهٔ خود، ***رؤیاهایی از پدرم***، بیان می‌کند که «از مدت زمانی پیش آموختم که به کودکی‌ام و داستان‌هایی که آن را شکل می‌دهند، بدگمان باشم.» این بدگمانی از یک کودکی برگرفته از تغییرات و سؤالات بی‌جواب سرچشمه می‌گیرد. اوباما در ایالتی متولد شد که تنها دوسال پیش از آن به ایالات متحده پیوسته بود. ارتش ایالات متحده حضوری نیرومند در «اوهایو» جزیره‌ای متعلق به هاوایی داشت جایی که اوباما اولین قدم‌هایش را برداشت. اگرچه هاوایی اندیشه امریکا را به‌عنوان کشوری چندملیتی منعکس می‌کرد، اما هنور در آن زمان داشتن رابطه برای زنی سفیدپوست و مردی سیاه‌پوست کاری نامتعارف بود. چه رسد به ازدواج.

گرچه مادر اوباما که نام کامل‌اش استنلی ان دونهم بود (او را به‌خاطر پدرش که امیدوار بود او پسر شود به این اسم نامیدند) نگران سنت‌ها و رسومات اجتماعی نبود. وقتی که باراک به‌دنیا آمد، او هجده‌ساله و دانشجوی دانشگاه هاوایی بود. او زنی بود که براساس گفته پسرش «در هر جایی اسراری را می‌دید و از شگفتی محض زندگی ابراز شادی می‌کرد.» البته احساس شادمانی او وقتی که همسرش، او و پسر دوساله‌شان را ترک کرد تا برای تکمیل تحصیلات خود به دانشگاه هاروارد برود، به آزمایش گذاشته شد.

باراک اوبامای پدر فقط یک بار به هاوایی بازگشت. وقتی که پسرش ده‌ساله بود. آنها یک ماه را با هم گذراندند. قبل از این‌که باراک اوبامای پدر دوباره به کنیا بازگردد. گرچه همان چند هفته، تأثیر عمیقی بر سیاستمدار آینده داشت. او را با کلنجاررفتن با پرسش‌هایی دربارهٔ هویت خود، سرگذشت خود و این‌که چگونه انسانی می‌خواهد باشد تنها گذاشت. پاسخ‌ها سال‌ها بعد به‌دست می‌آیند زمانی که باراک اوبامای پسر به کنیا مسافرت می‌کند و به این راز که پدرش چه کسی بود واز کجا آمده بود، پی می‌بَرَد.

ریشه‌های کنیایی

جستجوی اوباما در پی ریشه‌هایش او را به کنیا در افریقای شرقی کشاند. اوباما می‌دانست که خانواده‌اش به قبیلهٔ «لواو» یکی از بزرگ‌ترین قبایل کنیا تعلق داشت. کمی قبل از دیدار پدرش، اوبامای ده‌ساله برای دوستان خود داستانی سرهم کرده بود با این مضمون که پدرش شاهزاده‌ای است که بعد از مرگ پدربزرگ، حکومت قبیله را به‌دست خواهد گرفت. او به آنها گفت که پدرش یک جنگجو بود و اوباما به معنی «نیزه سوزان».

گرچه داستان‌هایی که باراک جوان می‌گفت پایه و اساسی بیش از تخیلات

او نداشت و تنها تکه‌هایی درهم و برهم از تاریخ کنیا بود. برای مثال «نیزه‌سوزان» در حقیقت لقب جومو کنیاتا اولین رئیس جمهور کنیا بود. اوباما سرانجام به کتابخانه رفت و دربارهٔ قبیلهٔ لواو تحقیق کرد. درحالی‌که با ناامیدی دریافت که واقعیت در مقایسه با تصورات او چندان شاعرانه نبود ــ مردم قبیله لواو گاوداران بودند که در کلبه‌های گلی زندگی می‌کردند و از بلغور ذرت و سیب‌زمینی شیرین تغذیه می‌کردند.

به‌عنوان یک بالغ اولین تأثیر او از کنیا با اندک‌شناختی دربارهٔ پدر و ریشه‌هایش نوعی حس بازگشت به خانه بود، احساس تعلق. در فرودگاه یکی از کارمندان با شناختن نام فامیل او، همدردی خود را نسبت به مرگ پدر اوباما ابراز داشت. اوباما در کتاب *رؤیاهایی از پدرم* نوشت «برای نخستین بار در زندگیم آسایش و استحکام هویت راکه یک نام می‌تواند فراهم کند، احساس کردم و حس کردم که چگونه یک اسم می‌تواند تمام یک سرگذشت را به حافظهٔ دیگران منتقل کند.»

آنچه که اوباما در طول سفرش به کنیا، با گذراندن وقت در کنار خواهرها و برادرهای ناتنی و دیگر اقوام خود فهمید آن بود که ریشه‌های اجدادی او در «نایاگ اوما» روستای کشاورزی کوچکی در غرب کنیا قرار دارد. پدر و پدربزرگ اوباما هر دو در آنجا، بیرون از خانه‌ای محقر با سقف حلبی، جایی که اعضا خانوادهٔ اوباما هنوز زندگی می‌کنند، مدفون هستند.

در کنیا اوباما دریافت که پدربزرگ پدری‌اش حسین اونیانگو در سال ۱۸۹۵ متولد شده بود. در آن سال بریتانیایی‌ها یک پروژه عظیم ساخت وساز را در کنیا آغاز کردند ــ راه‌آهنی به طول ۶۰۰ مایل (۹۶۶ کیلومتر) از شهر مومباسا در کنار اقیانوس هند به سواحل شرقی دریاچه ویکتوریا. مادربزرگ ناتنی اوباما به او گفت که پدربزرگ‌اش از اولین نفراتی بود که با مردان سفیدپوستی که به منطقه آنها در کنیا آمده بودند، ارتباط برقرار کرد. سرانجام او شروع به پوشیدن لباس‌های غربی نمود و خواندن و نوشتن انگلیسی را

فراگرفت. او برای انگلیسی‌ها کار می‌کرد و بالاخره به تانزانیا و سپس به نایروبی فرستاده شد. به علت این‌که افریقایی‌ها اجازه نداشتند با قطاری که از سرزمینشان می‌گذشت مسافرت کنند، پدربزرگ اوباما تمام این سفرها را با پای پیاده پیمود، درحالی‌که بیش از دو هفته پیاده راه رفت و با پلنگ‌ها و مارها و حتی یک بوفالوی عصبانی جنگید تا به محل مأموریت‌اش در نایروبی رسید.

اونیانگو به‌عنوان خدمت‌کار خانگی برای آماده‌کردن غذا و اداره‌کردن املاک بسیاری از مهاجران انگلیسی ثروتمند استخدام شد. او با پس‌اندازکردن درآمدش سرانجام مقداری زمین و گاو خرید و یک کلبه ساخت. همسایگان‌اش عادات غربی او را عجیب می‌دانستند. او اصرار داشت که ملاقات‌کنندگان قبل از ورود به کلبه او کفش‌هایشان را دربیاورند و پاهای خود را بشویند. او همه وعده‌های غذایی را سر میز با کارد و چنگال و زیر یک پشه‌بند می‌خورد. برادر و خواهر ناتنی اوباما به او گفتند که آنها پدربزرگشان را «وحشت» می‌نامیدند زیرا او مجبورشان می‌کرد که برای شام سر میز بنشینند، غذایشان را در بشقاب‌های چینی بخورند و اگر چیزی را اشتباه می‌گفتند و یا از چنگال نادرست استفاده می‌کردند آنها را با ترکه می‌زد. او مدام حمام می‌کرد و هرشب لباس‌هایش را می‌شست. اونیانگو مطابق سنت‌های اسلامی همسران مختلفی اختیار کرد. همسر اول‌اش آکومو مادر باراک اوبامای بزرگ بود.

در طول جنگ جهانی دوم اونیانگو به‌عنوان آشپز، همراه یک کاپیتان انگلیسی مسافرت کرد. او برای سه‌سال در سفر بود. وقتی که پنجاه‌ساله شد تصمیم گرفت که دیگر برای انگلیس‌ها کار نکند و کشاورزی را از سر بگیرد. بالاخره او گله گاوهایش را فروخت و انرژی خود را بر روی پرورش گیاهان متمرکز کرد. اونیانگو اغلب نسبت به همسران خود بدرفتار بود و سرانجام آکومو پسر و دختر خود را گذاشت و فرار کرد. باراک اوبامای پسر فهمید

پدرش که در آن موقع پسر کوچکی بود تلاش کرده بود تا مادرش را پیدا کند. او و خواهرش یک شب دیروقت از خانه فرار کردند و دوهفته را پیاده راه می‌رفتند، غذاگدایی می‌کردند و در مزارع می‌خوابیدند تا اینکه زنی آنها را به خانه‌اش برد، غذا داد، و سپس نزد پدرشان بازگرداند.

بسیاری، پدر اوباما را پسری شیطان و باهوش به یاد داشتند. پدرش اعداد و حروف را به او آموخت و مدرسه برایش آسان بود. او به‌ندرت در کلاس‌ها شرکت می‌کرد اما کتاب‌ها را مطالعه می‌کرد و سپس چند روز پیش از برگزاری امتحانات، امتحان می‌داد و اغلب شاگرد اول کلاس‌اش می‌شد.

در جستجوی استقلال

زمانی که باراک اوبامای پدر، نوجوان بود یک جنبش استقلال‌طلب در کنیا در حال رشد بود. که او فریفتهٔ آن شد. پدرش که قدرت و عظمت ارتش بریتانیا را دیده بود، تردید داشت که قیامی قادر باشد علیه بریتانیا به پیروزی برسد. به‌رغم نگرش‌اش، اونیانگو درحالی‌که اشتباهاً به حمایت از جنبش انقلابی متهم شده بود، برای مدت شش ماه در یک بازداشتگاه نگه داشته شد. وقتی‌که سرانجام به خانه برگشت ضعیف و بیمار بود و هرگز کاملاً بهبود نیافت.

در زمان بازداشت پدرش، باراک اوبامای پدر ۵۰ مایل (۸۰ کیلومتر) دورتر در یک دبیرستان بود. او برای ورود به یک مدرسه مذهبی تراز اول برگزیده شده بود اما خیلی زود به‌خاطر آوردن دختران به خوابگاه در خفا و دزدیدن غذا از مزارع اطراف به دردسر افتاد و بالاخره اخراج شد.

اونیانگو از خبر اخراج پسرش خشمگین شد. او پسرش را مجبور به گرفتن شغلی در مومباسا در سواحل کنیا کرد با این توضیح که او فقط وقتی ارزش تحصیلات را خواهد دانست که خودش مجبور باشد خرج‌اش را دربیاورد. باراک اوبامای پدر فقط برای مدت کوتاهی در آنجا کار کرد و

سرانجام توانست شغلی به‌عنوان کارمند راه‌آهن در نایروبی دست‌وپا کند. اوباما در آنجا در جلسات سیاسی شرکت کرد. در ۱۸ سالگی با همسر اول‌اش کزیا ازدواج کرد و آنها خیلی زود صاحب پسر و دختری شدند. بعد از بازداشت‌اش به دلیل شرکت در جنبش انقلابی، مصمم شد که بر روی کسب درآمد تمرکز کند. او متوجه شد که دوستان‌اش کنیا را برای ادامهٔ تحصیلات در اوگاندا یا لندن ترک می‌کردند و وقتی برمی‌گشتند مشاغل خوبی در انتظار آنها بود.

اوباما با دو زن امریکایی که در نایروبی تدریس می‌کردند دوست بود. کسانی که به او کتاب امانت می‌دادند و او را به تمرکز بر روی تحصیلات‌اش تشویق می‌کردند. او با کمک آنها از دانشگاه‌های مختلف امریکایی درخواست کمک‌هزینهٔ تحصیلی کرد. دانشگاه هاوایی پاسخ مثبت داد. باراک اوبامای پدر وقتی که خانواده‌اش را ترک گفت و به هونولولو سفر کرد چیزی راجع به هاوایی نمی‌دانست.

در سال ۱۹۵۹ باراک اوبامای پدر ۲۳ ساله بود. او اولین دانشجوی افریقایی دانشگاه هاوایی به‌حساب می‌آمد که در رشتهٔ اقتصاد تحصیل می‌کرد. او به تشکیل انجمن دانشجویان بین‌المللی کمک کرد و خودش اولین رئیس آن شد. سرانجام در عرض سه‌سال با نمره ممتاز فارغ‌التحصیل شد. در یک دورهٔ آموزشی زبان روسی در دانشگاه بود که او با «آن دونهم» آشنا شد.

دختری از کانزاس

استنلی آن دونهم، معروف به «آن» با والدین‌اش در هونولولو زندگی می‌کرد. خانواده آنها در سال ۱۹۵۹ از کانزاس به هاوایی نقل مکان کرده بود. همان سالی که باراک اوبامای پدر هم به آنجا رفت.

وقتی باراک اوبامای پسر نامزدی خود را برای ریاست جمهوری اعلام کرد، *نیویورک تایمز* گزارش داد که شجرهٔ شناسانی که ریشه‌های خانوادگی او را دنبال می‌کردند کشف کردند که اجداد مادری او برده‌دار بودند. شجره‌شناسان

دریافتند که پدر پدر پدر پدربزرگ اوباما، جرج واشنگتن اوورال، برطبق اسناد سرشماری سال ۱۸۵۰ در بخش نلسون در ایالت کنتاکی، صاحب دو برده بوده است. مادر مادر مادر مادر مادربزرگ‌اش، مری دووال، هم دارای دو برده بود. مدارک نشان داد که اوباما خویشاوند دور جفرسون دیویس، رئیس اتحاد ایالات جنوبی در جنگ داخلی، محسوب می‌شد درحالی‌که یکی دیگر از اجداداش در جنگ انفصال، برای ایالت شمالی جنگیده بود.

اوباما بیشتر اوقات کودکی خود را با پدر و مادربزرگ مادری‌اش استنلی و مدلین دونهم سپری کرد. نکته جالب توجه این است که استنلی دونهم هم بیشتر کودکی خود را با پدر و مادربزرگ‌اش گذرانده بود کسانی که بعد از ناپدیدشدن پدر و خودکشی مادرش او را بزرگ کردند. پدربزرگ و مادربزرگ مادری اوباما هر دو در شهرهایی کوچک در کانزاس بزرگ شده بودند، استنلی در الدورادو و مدلین در آگاستا. آن زمان، دوران رکود اقتصادی بزرگ بود. پدر مدلین برای یک پالایشگاه نفت کار می‌کرد و مادرش معلم بود.

استنلی جسد مادرش را بعد از خودکشی او پیدا کرد. در آن زمان او هشت‌ساله بود. در پانزده‌سالگی به‌خاطر مشت‌زدن به مدیر مدرسه از دبیرستان اخراج شد. او سه‌سال بعد را با کارکردن در شغل‌های مختلف و مسافرت با قطار به شیکاگو و کالیفرنیا گذراند. سرانجام به ویچیتا در ایالت کانزاس رسید به جایی که پدر و مادربزرگ‌اش نقل‌مکان کرده بودند. در آنجا مدلین را که خانوادهٔ او هم به ویچیتا آمده بودند ملاقات کرد.

خانوادهٔ مدلین که از شهرت بد استنلی باخبر شده بود تلاش کردند تا دخترشان را از ملاقات او برحذر دارند. اما تلاش‌های آنها با شکست روبه‌رو شد. آن دو کمی قبل از بمباران پرل هاربر فرار کردند و زمانی که جنگ شروع شد استنلی در بخش نیروهای مسلح نام‌نویسی کرد. مادر اوباما در یک پایگاه نظامی جایی که مادرش در خط تولید یک کارخانه کار می‌کرد به‌دنیا آمد زمانی که پدرش در فرانسه تحت فرمان ژنرال پتن خدمت می‌کرد.

زمانی که جنگ تمام شد استنلی دونهم خانواده‌اش را به کالیفرنیا منتقل کرد. او تحصیلات‌اش را در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی به انجام رساند اما مدت زیادی آنجا نماند. اول خانواده را به کانزاس برگرداند سپس به تکزاس و سرانجام به سیاتل نقل‌مکان کردند جایی که مادر اوباما دبیرستان را تمام کرد.

مطابق کتاب زندگی‌نامهٔ اوباما، خانواده در تکزاس با تبعیض نژادی شدیدی برخورد کرد. همکاران استنلی دونهم به او که در آن زمان فروشنده مبلمان بود گفته بودند که مشتری‌های سیاه‌پوست و یا بومی امریکای لاتین تنها بعد از ساعت کاری می‌توانستند به فروشگاه بیایند و سپس لازم بود که خود برای حمل مبلمانی که ممکن بود بخرند ترتیبات لازم را بدهند. یکی از همکاران‌اش به مدلین دونام که در بانک کار می‌کرد گفته بود دربان سیاهپوست را «آقا» خطاب نکند.

اوباما همچنین نوشته است که در سن یازده‌سالگی مادرش با یک دختر سیاه‌پوست دوست بود ولی توسط بچه‌های دیگر اذیت می‌شد، کسانی که آنها را تا منزل دونهم دنبال و به طرفشان سنگ پرت می‌کردند تا وقتی که مادرش از راه می‌رسید و آنها را دور می‌کرد. استنلی به مدیر مدرسه و اولیاء آن بچه‌ها شکایت کرد، درحالی‌که همگی به او گفتند دخترش نیاز دارد که یاد بگیرد با بچه‌های غیر سفیدپوست بازی نکند.

بعداً استنلی به نوه‌اش گفت که این اتفاقات دلیل اصلی ترک تکزاس بودند. گرچه مادربزرگ اوباما چنین نظری نداشت. او گفت که آنها به سیاتل رفتند به این دلیل که به استنلی پیشنهاد کار بهتری شده بود در سیاتل مادر اوباما از کالج‌های مختلفی درخواست پذیرش کرد. او پذیرش دانشگاه شیکاگو را به‌دست آورد اما پدرش با گفتن این که او هنوز خیلی جوان است تا بتواند به تنهایی زندگی کند به او اجازه رفتن نداد. در عوض خانواده به هاوایی نقل‌مکان کرد، جایی‌که آن دونهم وارد دانشگاه شد و خیلی زود با یک دانشجوی پرانرژی به‌نام باراک اوباما آشنا شد.

اوباما، از زبان خودش

در کتاب *جسارت امیدواری* باراک اوباما از مهربانی مادرش، خشم و غضب او در برابر فقر و بی‌عدالتی، و حس شگفتی او برای زندگی و طبیعت می‌نویسد:

البته تنها با نگاه به گذشته است که من کاملاً درک می‌کنم این روحیه او چقدر عمیق در من تأثیر گذاشته است ــ چگونه روحیه او مرا به‌رغمِ غیبت پدر در خانه استوار نگاه می‌داشت. چگونه این روحیه در طی قسمت‌های کم‌عمق صخره‌ای دوران نوجوانی‌ام مرا حفظ می‌کرد، و چگونه به طرزی نامرئی راهی را به من نشان داد که سرانجام در پیش گرفتم. ممکن است که بلندپروازی‌های بی‌امان من توسط پدرم برانگیخته شده باشند ــ با دانش من از دستاوردها و شکست‌های او. با آرزوی خاموش من برای به طریقی به دست آوردن عشق او و با رنجش و خشم من نسبت به او. اما این ایمان بنیادی مادرم بود ــ ایمان‌اش به خوب‌بودن انسان‌ها و به ارزش بهایی این زندگی کوتاه که به هرکدام از ما داده شده است ــ که بستری برای آن بلندپروازی‌ها فراهم می‌کرد.

خانواده نوپا

اوباما بعدها نوشت که جزئیات نامزدی و ازدواج والدین‌اش به‌ندرت مطرح می‌شد و این‌که او خیلی کم راجع به زمان کوتاهی که آنها در کنار یکدیگر گذراندند می‌دانست. او در کتاب ***رؤیاهایی از پدرم*** نوشت که هیچ مدرکی از یک ازدواج واقعی وجود نداشت. «فقط یک مراسم محضری کوچک» همه‌چیز در نگاه به گذشته، بسیار شکننده، بسیار اتفاقی به‌نظر می‌آید. و شاید هم به طریقی بود که پدر و مادربزرگ‌ام می‌خواستند باشد. دردسری که با گذشت زمان سپری خواهد شد مادامی که آنها ساکت می‌ماندند و اقدام جدی صورت نمی‌دادند.

باراک اوبامای پدر دربارهٔ همسر جدید خود برای خانواده‌اش در کنیا نوشت. پدرش نسبت به این موضوع ابراز نگرانی کرد، با بیان تردید خود از این‌که یک زن امریکایی سفیدپوست جوان مایل باشد که به کنیا برود تا همسرش را با زن دیگر او و بچه‌هایش تقسیم کند.

مادر اوباما بعدها به او گفت که درنظر داشت به‌رغم اعتراض والدین‌اش و ترس آنها از امنیت او، با شوهرش به کنیا برگردد. با این وجود وقتی باراک اوبامای پدر از دانشگاه هاوایی فارغ‌التحصیل شد دو کمک هزینه تحصیلی دریافت کرد. یکی از آنها یک بورس کامل برای دانشکده نیو در شهر نیویورک بود. این بورس آموزشی هزینهٔ اتاق و خوراک، شغلی در محوطهٔ دانشگاه و مقدار کافی برای حمایت از دانشجو و خانواده‌اش را فراهم می‌کرد. کمک‌هزینهٔ دیگر مربوط به دانشگاه هاروارد بود. که فقط شهریه دانشگاه را تأمین می‌کرد.

باراک اوبامای پدر بورس آموزشی هاروارد را انتخاب کرد. او از همسرش پرسید «چگونه می‌توانم بهترین تحصیلات ممکن را نپذیرم». به‌رغم این حقیقت که معنی آن ترک او و پسرش بود. بعد از تکمیل تحصیلات‌اش در بوستون، باراک اوبامای پدر به کنیا برگشت. او فقط یک بار به هاوایی بازگشت. وقتی که پسرش ده‌ساله بود.

۳

کودکی

باراک اوباما اولین سال‌های زندگی خود را در کنار مادر، پدر و مادربزرگ خود در هونولولو گذراند. سرانجام آن دونهم از پدر باراک جدا شد و خیلی زود با دانشجوی خارجی دیگری که در دانشگاه هاوایی تحصیل می‌کرد آشنا شد. لولو سوتورو اهل اندونزی بود ــ اسم او در زبان هاوایی به معنی دیوانه بود و این موجب تفریح باراک و پدربزرگ‌اش بود. در کتاب ***رؤیاهایی از پدرم***، باراک اوباما، سوتورو را انسانی صبور و مؤدب توصیف کرده است: «او کوتاه‌قد و تیره، خوش‌چهره با موهای مشکی پرپشت و چهره‌ای که همان‌قدر که اندونزیایی بود به‌راحتی می‌توانست اهل مکزیک و یا ساموآ (مجمع‌الجزایری در جنوب اقیانوس آرام) باشد؛ بازی تنیس‌اش خوب، لبخندش بسیار ملایم و طبیعت‌اش آرام بود.» مادر اوباما برای اولین بار وقتی که باراک چهارساله بود لولوسوتورو را برای ملاقات با پسر و والدین‌اش به خانه آورد. و در طی دوسال آینده سوتورو با صبوری با پدر «آن» شطرنج‌بازی می‌کرد و با پسر او کشتی می‌گرفت. سرانجام وقتی باراک شش‌ساله بود مادر شو لولو سوتورو نامزد شدند. سوتورو به‌سرعت هاوایی را ترک کرد ــ چیزی

ژنرال سوهارتو

دو سال پیش از رفتن باراک اوباما به اندونزی، کشور یک تغییر پرماجرا در قدرت را تجربه کرد. ارتش، به رهبری ژنرالی نه‌چندان معروف به‌نام سوهارتو، قدرت را در کشوری که پس از آن سوهارتو به مدت بیش از سی‌سال بر آن حکومت کرد، به‌دست آورد. با ادعای این‌که کشور با تهدید نفوذ کمونیست‌ها روبه‌رو است، سوهارتو برنامهٔ وحشیانه‌ای برای سرکوب هرگونه نشانه‌ای از کمونیست‌ها به‌راه انداخت و صدها هزار نفر از هواداران احتمالی کمونیسم کشته شدند.

در ماه مارس ۱۹۶۷ سوهارتو به ریاست جمهوری رسید. سوهارتو ادعا می‌کرد که پسر یک کشاورز است که در جنبش استقلال کشورش علیه آلمان‌ها شرکت کرده است. تحت فرمان سوهارتو اندونزی به یک کشور تولیدکننده نفت تبدیل شد و درآمد نفتی به رشد عمده اعتبار مالی کمک کرد. سوهارتو همچنین به دنبال گسترش روابط بیشتر با ملل غربی بود و توانست سرمایه‌گذاری‌های غربی چشم‌گیری را به اندونزی بیاورد. ناپدری اوباما این تحولات را اول، با خدمت در ارتش و سپس با کار در یک شرکت نفتی تجربه کرد.

به‌رغم دوره‌هایی از رشد اقتصادی، اندونزی از وجود سوهارتو رنج می‌برد. رژیم او وحشیانه هرکس را که با او مخالفت می‌کرد، درهم می‌کوبید. فساد گسترده‌ای وجود داشت، و تنها یک گروه خاص از مردم وجود داشتند که از رشد اقتصادی کشور سود می‌بردند.

در ۲۱ ماه می۱۹۸۸ ژنرال سوهارتو سرانجام زمانی که اعضاء اصلی کارکنان‌اش او را ترک کردند و خیابان‌های جاکارتا پر از دانشجویان معترض گردید، مجبور به استعفا شد.

که باراک تا مدت‌ها بعد نمی‌دانست این بود که ویزای او لغو شده بود و برای خدمت سربازی به اندونزی فراخوانده شد. «آن» آمادگی‌های لازم را برای پیوستن خود و پسرش به او فراهم کرد. در زمانی که «آن» به انجام کارهای اداری ـ تهیه بلیط‌های هواپیما، گذرنامه، ویزا ـ سرگرم بود. پدربزرگ باراک، اندونزی را بر روی نقشه جغرافیایی به او نشان می‌داد و دربارهٔ امکان دیدن ببرها، اورانگوتان‌ها و حتی شکارچیان انسان حدس‌هایی می‌زد. مادربزرگ باراک با وزارت امور خارجه تماس گرفت که بپرسد آیا اندونزی آرام و باثبات است یا نه. سال ۱۹۶۷ بود وتنها دوسال قبل از آن یک کودتای نظامی منجر به آشوب و قتل‌عام هزاران نفر شده بود. مادربزرگ باراک که با پاسخ دولت اطمینان خاطر یافته بود، شروع به بسته‌بندی صندوق‌های بزرگی پر از غذا، شامل پودر نوشیدنی، شیر خشک، قوطی‌های ساردین و حتی جعبه‌های آب‌نبات، کرد.

مسافرت به اندونزی سه‌روز طول کشید. با یک توقف در ژاپن، جایی که باراک بعدها به‌خاطر آورد در یک کشتی باربری در حال خوردن بستنی چای سبز بود وقتی که مادرش کارت‌های حافظه را برای کمک به یادگیری زبان همسر جدیدش مطالعه می‌کرد. سپس آنها به اندونزی رسیدند، و باراک شش‌ساله ناگهان خود را غوطه‌ور در یک زندگی جدید با پدری جدید و در میان مردمی که به زبانی نامفهوم برای او، صحبت می‌کردند، یافت.

خانواده در جاکارتا ساکن شد، در محله‌ای که بیشتر به یک روستا می‌مانست تا به مکانی شهری، آنگونه که باراک در هونولولو شناخته بود. روستاییان هنوز در رودخانه حمام می‌کردند و لباس‌های خود را می‌شستند. تعداد «ریکشا»ها در خیابان‌ها بیشتر از اتومبیل‌ها بود.

خانهٔ ناپدری او یکی از قشنگ‌ترین خانه‌ها در محله بود ـ در ساخت آن خانه از گچ و کاشی‌های قرمز استفاده شده بود درحالی‌که بسیاری از خانه‌های اطراف، آلونک‌هایی از چوب بامبو بودند. برق به‌تازگی به آن

اطراف رسیده بود و خانه تهویه مطبوع، یخچال و توالت فرنگی نداشت.

یک درخت بزرگ مانگو روبه‌روی خانهٔ جدید باراک وجود داشت. وقتی که باراک برای اولین بار وارد خانه شد، با دیدن میمون بزرگی که از درخت پایین پرید، وحشت‌زده شد ـ چیزی که ناپدری‌اش به‌عنوان حیوان خانگی برای او خریده بود. مرغ و خروس‌ها، اردک‌ها، سگ‌ها، مرغ‌های بهشتی و طوطی‌های کاکلی در حیاط پشتی پرسه می‌زدند و بچه تمساح‌ها در آبگیر محصوری در پشت خانه، شنا می‌کردند.

داستان‌های متفاوت

در کتاب *رؤیاهایی از پدرم*، اوباما یک کودکی نسبتاً دلپذیر را در اندونزی توصیف می‌کند:

> کمتر از شش ماه طول کشید تا من زبان اندونزی، آداب و افسانه‌هایش را بیاموزم. من از آبله مرغان، سرخک، و سوزش ترکه‌های بامبوی معلم‌هایم جان سالم به‌در بردم. بچه‌های کشاورزان، مستخدمین و کارمندان دون‌پایه بهترین دوستان من شده بودند و ما همگی صبح تا شب را در خیابان‌ها، در حال انجام کارهای عجیب و غریب به بازی کریکت مشغول بودیم، و یا در کشمکش با بادبادک‌های سریع با ریسمان‌های تیز به‌سر می‌بردیم.

ناپدری‌اش به او مشت‌زنی یاد داد و به او آموخت غذاهای جدید را چگونه بخورد. غذاهایی مثل فلفل سبز تند نارس، گوشت سگ، گوشت مار و کباب ملخ.

هرچند کیرستن شارنبرگ و کیم بارکر، روزنامه‌نگاران *شیکاگو تریبیون* که با افرادی که اوباما را از اندونزی به‌خاطر می‌آورند، مصاحبه کردند، گزارش دادند که نامزد ریاست جمهوری آینده تجربه‌ای متفاوت و البته بسیار دشوار

را از سر گذرانده است. در اندونزی اوباما معروف به «بری سوتورو» بود. پسربچه چاقی که بچه‌های محل به‌خاطر ظاهرش او را مسخره می‌کردند. او تنها بچه خارجی در محله بود و تنها کسی که در آن حوالی به مدرسه جدید کاتولیک می‌رفت. بیشتر خانواده‌ها در همسایگی «بتاویس» بودند و بومیان جاکارتا هم که مسلمانان سنتی بودند.

یکی از همسایگان اوباما در زمان بچگی به‌یاد می‌آورد که یک روز وقتی اوباما آنها را دنبال می‌کرد، او و چند نفر دیگر اوباما را به داخل مرداب انداختند. معلم‌ها به‌یاد داشتند که او بچهٔ ساکتی بود، و تلاش می‌کرد که زبان آنها را بیاموزد و درنتیجه مدرسه برایش مشکل بود. معلم کلاس اول‌اش به‌خاطر می‌آورد که با احساس تأسف برای پسرک خجالتی که همیشه آخر کلاس می‌نشست، تلاش می‌کرد با مرور تلفظ‌ها و حروف صدادار به او کمک کند تا به زبان اندونزیایی تسلط یابد. معلم‌های دبستان‌اش همچنین در آن زمان بسیاری از خصایصی را که در دوران بزرگسالی در او پدیدار شد، تشخیص می‌دادند. حس شفقت به بچه‌های کوچک‌تر و کم‌شانس‌تر و میل کمک به دیگران در او قوی بود. در کلاس سوم معلم انشاء پرسیده بود در آینده می‌خواهید چه‌کاره شوید؟ اوباما در آن انشاء نوشته بود که می‌خواهد رئیس‌جمهور شود ــ اما به این که می‌خواهد رئیس‌جمهوری کدام کشور شود، اشاره‌ای نکرده بود، گفته بود که می‌خواهد همه را شاد کند.

اوباما می‌نویسد که حوادث ترسناک خاصی زندگی او را در جاکارتا شکل دادند. او اغلب از گداهای معیوبی که در خانه را می‌زدند و درخواست غذا می‌کردند، می‌ترسید. برای اولین بار اثر شدید خشکسالی و باران‌های سنگین بر روی مزارع اطراف را درک کرد. دوستان او از جن‌گیری و یا مرگ خواهر و برادر خود با لحن سرد و بی‌روحی صحبت می‌کردند.

درآمد خانواده محدود بود. ناپدری اوباما به‌عنوان زمین‌شناس برای ارتش اندونزی کار می‌کرد و از جاده‌ها و تونل‌ها نقشه‌برداری می‌کرد. درآمد

کار زیاد نبود و خیلی زود مادر اوباما شغلی به‌عنوان معلم انگلیسی در سفارت امریکا یافت. سرانجام ناپدری اوباما کار بهتری در دفتر روابط دولتی یک شرکت نفت امریکایی گرفت. شرایط مالی خانواده بهبود یافت. ناپدری اوباما اتومبیلی را جایگزین موتورسیکلتی کرد که تنها وسیلهٔ حمل‌ونقل خانواده بود. وقتی اوباما در کلاس چهارم درس می‌خواند، آنها توانستند به محله‌ای بهتر نقل‌مکان کنند. محلهٔ جدید به‌طور معمول تجار خارجی و دیپلمات‌ها را در خود جای داده بود و دارای خانه‌های دروازه‌دار، جاده‌های عریض و درختان سبز انبوه بود. در اینجا خانواده یک تلویزیون و یک دستگاه استریو داشت.

اوباما در یک مدرسهٔ جدید، این‌بار، در یک مدرسهٔ اسلامی ثبت‌نام کرد. به همان طریقی که از باراک کوچک انتظار می‌رفت که خودش را با یک زبان جدید، یک فرهنگ جدید و تعلیمات کاتولیک مدرسه قبلی وفق دهد، حالا از او انتظار می‌رفت که خود را با مدرسهٔ اسلامی با سنت‌های مذهبی متفاوت‌اش تطبیق دهد.

همانند مدرسه قبلی، در اینجا هم اوباما در ردیف آخر کلاس می‌نشست. یکی از دوستان‌اش به‌خاطر می‌آورد که او بیشتر وقت‌اش را صرف کشیدن تصویر قهرمانان امریکایی مانند مرد عنکبوتی و مرد خفاشی می‌کرد. او قبل از این‌که ناگهان ناپدید شود یک سال به آن مدرسه می‌رفت. به چند نفر دوستی که در آنجا داشت، به‌سادگی گفته شد که او از آنجا رفته است.

بازگشت به امریکا

ازدواج مادر اوباما و ناپدری‌اش برای چندین سال دچار مشکل شده بود. تولد خواهر ناتنی اوباما، مایا، خوشحالی کوتاه‌مدتی را برای آن دو به ارمغان آورد، اما اوباما در کتاب زندگی‌نامه‌اش از شنیدن مشاجرات آنها می‌نویسد که معمولاً بر سر امتناع مادرش از شرکت در مهمانی‌های کاری شوهرش بود.

اوباما حتی متوجه تغییر رفتار مادرش نسبت به او می‌شد. اوایل که آنها به جاکارتا آمده بودند، مادرش او را به یادگیری زبان، سازگاری با فرهنگ اندونزی، و گذراندن وقت با ناپدری خود ترغیب می‌کرد. با این وجود، زمانی که اوضاع زندگی زناشوئی‌اش رو به وخامت گذاشت، پسرش را برای تکمیل تحصیلات‌اش در یک دوره مکاتبه امریکایی نام‌نویسی کرد. او باراک را ساعت چهار صبح بیدار می‌کرد، یک صبحانه فوری به او می‌داد، و سپس قبل از رفتن‌اش به سرکار و رفتن اوباما به مدرسه، سه ساعت را صرف آموزش زبان انگلیسی به او می‌کرد.

به‌عنوان یک بالغ، اوباما فهمید که در آن زمان مادرش نگران سلامت او و همچنین تفاوت‌های بین ارزش‌های شخصی خودش و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کردند، هم بود. در یک حادثه، اوباما با سیم خاردار مجروح شد و با یک بریدگی بزرگ روی بازویش، بعد از تاریکی به خانه برگشت. ناپدری اوباما نپذیرفت که تا قبل از صبح روز بعد او را به بیمارستان ببرد. بنابراین مادرش به یکی از همسایه‌ها که اتومبیل داشت التماس کرد که آنها را به بیمارستان برساند.

وقتی آنها به بیمارستان رسیدند، آنجا تقریباً تاریک بود، و مادر اوباما مجبور شد راهروها را بگردد تا سرانجام توانست دو پزشک را در شلوارک‌های بوکس درحالی‌که چکر بازی می‌کردند، پیدا کند. آن شب سرانجام دکترها بیست بخیه به اوباما زدند که هنوز هم جای آنها روی بازوی او باقی است.

«آن» بیش از پیش شروع به صحبت دربارهٔ پدر اوباما می‌کرد و تیزهوشی، درستکاری، و سخت‌کوشی او را می‌ستود و اوباما را تشویق می‌کرد که به میراث خود افتخار کند و اغلب با تحسین از رزا پارکس، مارتین لوتر کینگ پسر، و بقیه قهرمانان مبارزه برای حقوق مدنی در ایالات متحده، صحبت می‌کرد.

در ۱۹۷۱، باراک اوبامای ده‌ساله به هاوایی برگردانده شد. مادرش او را در «پوناهو آکادمی»، یک مدرسه خصوصی تراز اول در «اوهایو» ثبت‌نام

کرده بود. اوباما کلاس پنجم را در آنجا آغاز کرد و تا فارغ‌التحصیلی‌اش در سال ۱۹۷۹ به همان مدرسه می‌رفت. او یکی از معدود دانش‌آموزان سیاه‌پوست در مدرسه‌ای بود که شاگردان آن اکثراً سفیدپوست و آسیایی و متعلق به ثروتمندترین خانواده‌های هاوایی بودند.

آیا می‌دانستید؟

باراک اوباما اغلب از میراث منحصر به‌فردش ــ مادری که اهل کانزاس و پدری که اهل کنیاست ــ و تجربیات کودکی‌اش در هاوایی و بزرگسالی‌اش در شیکاگو صحبت می‌کند. اوباما به‌مدت چهارسال ــ از شش تا ده‌سالگی ــ در اندونزی زندگی کرد، و فرهنگ آن کشور هم در میراث او و دیدگاه‌اش نسبت به نقش امریکا در جهان، تأثیر گذاشته است.

در کتاب *جسارت امیدواری*، باراک اوباما از اندونزی که او در زمان کودکی شناخته بود و میل به بردن همسر و دختران‌اش به آنجا، می‌نویسد:

زمانی که به... اندونزی فکر می‌کنم، خاطرات به مغزم هجوم می‌آورند. ــ حس‌کردن توده‌ای گل فشرده در زیر پاهای برهنه به هنگام پرسه‌زنی در مزارع برنج؛ منظره سپیده‌دمان در پشت قله‌های آتش‌فشانی؛ آواز مؤذن در شب و بوی دود چوب؛ چانه‌زدن در دکه‌های میوه در طول جاده... میل دارم که میشل و دخترها را به آنجا ببرم تا آنها را در آن قسمت از زندگی خود شریک کنم، تا از ویرانه‌های هندی هزارساله «پرامبانان» بالا برویم و در رودخانه‌ای بالای تپه‌های «بالینس» شنا کنیم. اما نقشه‌های من برای چنین سفری مدام به تعویق می‌افتند. من دایم پرمشغله هستم. و سفر با بچه‌های کوچک همیشه مشکل است. و، همچنین، شاید نگران چیزی هستم که در آنجا خواهم یافت ــ که سرزمین کودکیم دیگر مطابق خاطرات من نباشد.

مدرسه پوناهو

پدر و مادر بزرگ اوباما به گرفتن پذیرش برای او از مدرسه با اعتبار پوناهو کمک کردند. رئیس پدربزرگ‌اش که یکی از دانش‌آموختگان مدرسه بود، کمک کرد تا اسم باراک وارد فهرست پذیرفته‌شدگان شود.

روز اول، پدربزرگ باراک، او را تا مدرسه همراهی کرد. معلم جدیدش فوراً توضیح داد که او در کنیا زندگی کرده است. اوباما از احساس شرمندگی‌اش می‌نویسد، زمانی که معلم‌اش به او پیشنهاد کرد که به‌جای اسم خودش باراک (چنین اسم زیبایی) از «بری» استفاده کند و سپس از او پرسید که خانواده‌اش متعلق به کدام قبیله بوده‌اند؟

اوباما از عدم احساس تعلق به زندگی جدیدش می‌نویسد:

> لباس‌هایی که من و پدربزرگ انتخاب کرده بودیم خیلی قدیمی بودند؛ صندل‌های اندونزیایی که در جاکارتا خیلی به درد خورده بودند، در اینجا نامناسب به‌نظر می‌رسیدند. بسیاری از همکلاسی‌های من از دوران کودکستان با هم بودند؛ آنها در محله‌هایی شبیه هم، در خانه‌های چند طبقه با استخرهای شنا زندگی می‌کردند؛ پدرهایشان تیم‌های بیسبال خردسالان را تعلیم می‌دادند؛ مادرهایشان برپاکننده بازارچه‌های خیریه بودند. هیچ‌کس فوتبال، بدمینتون و یا شطرنج‌بازی نمی‌کرد و من نمی‌دانستم که چگونه توپی را در یک مارپیچ بیندازم یا بر روی تخته اسکیت تعادل خود را حفظ کنم.

در سرمقاله‌ای از *نیویورک تایمز*، لارنس دانس از درک‌کردن حس بیگانگی اوباما در هاوایی می‌نویسد. دانس که خودش هم در دهه هفتاد در هاوایی دانش‌آموز بود، یادآور می‌شود که پوناهو یک مدرسه تراز اول بود. «برای آقای اوباما تطبیق با مدرسه پوناهو بی‌شک مشکل بوده است، مدرسه‌ای

انحصاری که از دوره مبلغان مذهبی به‌وسیلهٔ سفیدپوستان ثروتمندی که آن را تأسیس کردند، اداره می‌شد. آقای اوباما، یک دانش‌آموز بورسیهٔ ثروتمند نبود و سفید هم به‌نظر نمی‌آمد.»

زندگی با پدر و مادربزرگ‌اش به حس بیگانگی اوباما دامن می‌زد. آنها خانه بزرگ نزدیک دانشگاه، جایی که او دوران کودکی‌اش را گذرانده بود، فروختند و به یک آپارتمان کوچک دوخوابه در یک ساختمان بلند نقل‌مکان کردند. آنها دیگر اوباما را به گردش یا به ساحل نمی‌بردند بلکه همگی در آپارتمان کوچک خود می‌ماندند، تلویزیون تماشا می‌کردند و یا مشغول مطالعه می‌شدند.

پدربزرگ اوباما تلاش می‌کرد که با فروش بیمه عمر کسب درآمد کند. مادربزرگ‌اش در زمینهٔ کسب درآمد موفق‌تر بود. او هر روز صبح زود از خواب بیدار می‌شد تا به اتوبوس ۶:۳۰ که به مرکز شهر می‌رفت برسد، جایی که او به‌عنوان مدیر بانک کار می‌کرد.

اوباما هر روز پیاده به مدرسه می‌رفت و برمی‌گشت، وقتی که او می‌رسید پدربزرگ‌اش در خانه بود، عصرها آن دو با ماشین به مرکز شهر می‌رفتند تا مادربزرگ را از سر کار بردارند. آنها هرشب در جلوی تلویزیون شام می‌خوردند.

یکی از هم‌مدرسه‌ای‌های اوباما در آن زمان، به شارنبرگ و بارکر گفت: «پوناهو مدرسهٔ بی‌نظیری بود. اما همچنین می‌توانست مکان غریبه‌ای باشد... آنهایی که سیاه‌پوست بودند، بدون شک، احساس انزوا می‌کردند.»

دیدار پدر

بعد از ماه‌ها پدر و مادربزرگ اوباما تلگرامی دریافت کردند. مادرش برای کریسمس به هاوایی سفر می‌کرد، و پدرش هم می‌آمد که او را ببیند.

اوباما هیچ خاطره‌ای از پدر نداشت. تصور او از پدرش برپایهٔ داستان‌ه ی

خانوادگی و معدود چیزهایی بود که مادرش به او گفته بود. وقتی که سرانجام مادرش برای تعطیلات برگشت، به اوباما گفت که برای پدرش نامه نوشته و همه‌چیز را دربارهٔ پسرشان به او گفته است. او گفت که پدر اوباما دوباره ازدواج کرده و او حالا پنج برادر و یک خواهر در کنیا دارد. پدرش به‌دلیل تصادف اتومبیل بستری شده و برای دوران نقاهت خود به هاوایی می‌آید. با اطلاعات کمی که اوباما دربارهٔ پدرش داشت، شروع به ساختن داستان‌هایی کرد و آنها را با همکلاسی‌هایش در میان گذاشت.

روزی که پدر اوباما آمد، معلم‌اش به او اجازه داد که زودتر مدرسه را ترک کند. وقتی که او به آپارتمان پدر و مادربزرگ‌اش رسید، اولین تصویر او از
پدرش، مردی تیره، لاغر و قدبلند بود که می‌لنگید و از عصا استفاده می‌کرد.

پدرش گفت: «بری، خوشحالم که بعد از این همه مدت تو را می‌بینم، خیلی خوشحالم.» پدرش فقط برای یک ماه در آنجا ماند. در طی آن مدت آنها به موسیقی آفریقایی گوش می‌دادند، و پدرش تلاش می‌کرد به او رقصیدن بیاموزد. آنها کریسمس را با هدایا و یک عکس جشن گرفتند ـ تنها عکسی که اوباما در طول زندگی‌اش از خودش و پدرش در کنار هم دارد. آنها در یک کنسرت جاز شرکت کردند و وقتشان را با هم به مطالعه می‌گذراندند. پدر اوباما به مدرسه او رفت و با همکلاسی‌های وی صحبت کرد، و آنها را با داستان‌های‌اش از حیوانات وحشی و رسومات قبیله‌ای و تلاش کنیا برای کسب استقلال، تحت تأثیر قرار داد. و سپس رفت. آن یک ماه، آخرین باری بود که اوباما پدرش را می‌دید که پایه تمامی خاطرات او از پدر شد. هرچند زمان کوتاهی بود، ولی موجب شد که اوباما در طی چندسال آینده با هویت خود کلنجار برود و تلاش کند تا از تمامی فرهنگ‌هایی که شخصیت او را شکل داده بودند، مفهومی بسازد

فرهنگ‌های کانزاس، کنیا، اندونزی و هاوایی. بعدها او در کالیفرنیا، نیویورک و ماساچوست به دانشگاه رفت. در هرحال اوباما به‌عنوان یک مرد جوان، به‌عنوان یک امریکایی سیاه‌پوست، شروع به هویت‌بخشی به خود نمود، امریکایی سیاه‌پوستی از شیکاگو، شهری که او مسیر سیاسی خود را از آنجا آغاز کرد.

۴

جوانی پرآشوب

کمی پس از این‌که اوباما به زندگی با پدر و مادربزرگ‌اش عادت کرده بود، این روال به‌هم خورد. مادر و ناپدری‌اش از هم جدا شدند، و مادر به همراه دختر کوچک‌اش به هاوایی برگشت. و برای کسب مدرک کارشناسی ارشد در رشتهٔ مردم‌شناسی به کلاس رفت و یک آپارتمان کوچک، با یک بلوک فاصله از مدرسهٔ اوباما اجاره کرد.

برای سه‌سال، خانواده با کمترین حمایت مالی که به‌عنوان کمک‌هزینهٔ دانشجویی به‌وسیلهٔ مادرش فراهم شده بود، زندگی می‌کرد. اوباما دقیقاً آگاه بود که زندگی او تا چه اندازه با زندگی همکلاسی‌های‌اش متفاوت است. او در کتاب *رؤیاهایی از پدرم* می‌نویسد:

بعضی اوقات، زمانی که بعد از مدرسه دوستانم را به خانه می‌آوردم، مادرم به‌طور اتفاقی صحبت‌های آنها را دربارهٔ کمبود مواد غذایی در یخچال و ادارهٔ ناقص امور خانه، می‌شنید و مرا به‌کناری می‌کشید تا به من یادآوری کند، او یک مادر تنها بود که دوباره به دانشگاه می‌رفت و

دو بچه را بزرگ می‌کرد، بنابراین پختن کلوچه دقیقاً در رأس فهرست اولویت‌های او نبود، و با آنکه قدر آموزش خوبی را که من در پوناهو می‌دیدم، می‌دانست، قصد نداشت هیچ نگرش ناخوشایندی را از طرف من و یا هر کس دیگری تحمل کند.

بعد از سه‌سال مادر اوباما تصمیم گرفت که برای تکمیل کار عملی در رشتهٔ خود به اندونزی برگردد. او قصد داشت که باراک و خواهر ناتنی‌اش، مایا، را در یک مدرسه بین‌المللی ثبت‌نام کند، اما باراک از رفتن اجتناب کرد. او به زندگی در پوناهو عادت کرده بود و نمی‌خواست که دوباره یک شاگرد جدید باشد. استنلی و مدلین دونهم، پدر و مادربزرگ باراک، یک‌بار دیگر موافقت کردند که او با آنها زندگی کند. اوباما زمان زیادی را با پدربزرگ‌اش و دوستان او گذراند.

بعضی از اعضاء خانواده و دوستان نشانه‌هایی از آیندهٔ نویدبخش او، حتی در آن سال‌های اولیه، می‌دیدند. در مقالهٔ جنیفر استین هاور در **نیویورک تایمز**، خواهر ناتنی اوباما، مایا، می‌گوید که: «همیشه یک شوخی بین مامان و باراک وجود داشت که او اولین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست امریکا خواهد شد.» این شوخی به بی‌قراری او دامن می‌زد.

معلم‌اش، اریک کوسونوکی، با اعتماد به نفس راه‌رفتن او و لبخند بشاش او را به‌خاطر می‌آورد. «او در آن زمان دقیقاً همان ویژگی‌های رفتاری را داشت که اکنون دارد. زمانی که بالا رفت تا آن سخنرانی را در اجلاس حزب دموکرات ارائه دهد، ما او را فوراً از طرز راه‌رفتن‌اش شناختیم. همه او را دوست داشتند، فردی بسیار پرجذبه بود.»

اوباما از زندگی‌اش در مدرسهٔ پوناهو به‌عنوان دورهٔ بیگانگی، دورهٔ کلنجاررفتن با هویت خود نام می‌برد. هرچند برطبق گزارش پارنبرگ و بارکر، یکی از همکلاسی‌های سفیدپوست و از دوستان نزدیک اوباما اظهار داشت

که او هرگز دربارهٔ نژاد و یا احساس انزوا با او صحبت نکرد: «او یک متفکر بسیار بحث‌برانگیز بود و موضوعات وسیعی برای بحث پیش می‌کشید که بسیار پیشرفته‌تر از سن‌اش بود. اما ما هرگز دربارهٔ نژاد صحبت نکردیم.»

یافتن یک اجتماع

اوباما با الهام از هدیهٔ کریسمس پدرش ـ یک توپ بسکت ـ و موفقیت تیم بسکتبال دانشگاه هاوایی، بسکتبال را در زمین بازی نزدیک آپارتمان پدر و مادربزرگ‌اش شروع کرد. او در آغاز مهارتی نداشت اما به‌تدریج اعتماد به نفس‌اش افزایش یافت. زمانی که اوباما وارد دبیرستان شد، در تیم اصلی بسکتبال پوناهو، البته نه به‌عنوان یک بازیکن آغازگر، بازی می‌کرد. او سرانجام شروع به یافتن دوستان جدیدی کرد.

مربی بسکتبال او می‌گوید: «او در یک تیم بسیار بسیار قوی، بازی می‌کرد، اگر در هر تیم دیگری در لیگ بود، حتماً یک بازیکن آغازگر می‌شد. او به‌سختی تمرین می‌کرد، و وجدان کاری‌اش بیشتر از هرکس دیگری بود. او در زنگ تفریح ساعت ۱۰ و ظهرها در وقت ناهار تمرین می‌کرد و هر روز آخرین نفری بود که از مدرسه خارج می‌شد.»

او در نوعی شوت پرش بلند مهارت یافته بود که لقب «بری بمب‌افکن» را از طرف هم‌تیمی‌هایش برای او به‌همراه داشت. تیم آن‌قدر خوب بود که مسابقات قهرمانی ایالتی را در سال ۱۹۷۹، آخرین سال تحصیلی اوباما در دبیرستان، برد. یکی از هم‌تیمی‌هایش به‌خاطر می‌آورد که اوباما با صراحت از مربی خواست تا او و دیگر بازیکنان ذخیره را در بازی به‌کار گیرد و به آنها هم فرصت برابر برای بازی بدهد: «او در طی یک بازی مستقیماً به سراغ مربی می‌رود و می‌گوید، «مربی، ما داریم این تیم را نابود می‌کنیم. بازیکنان ذخیره ما باید بیشتر بازی کنند.»

آیا می‌دانستید؟

پدر باراک اوباما در آخرین کریسمسی که با هم گذراندند یک توپ بسکتبال کوچک به او هدیه داد. هدیه‌ای که تا اندازه‌ای از موفقیت تیم بسکتبال دانشگاه هاوایی در آن سال الهام گرفته بود. اوباما شروع به تمرین کرد و به‌زودی دریافت که ورزش برای او اجتماعی جدید و مفری برای تخلیه انرژی‌اش فراهم می‌کند.

اوباما برای تیم اصلی دبیرستان‌اش بازی می‌کرد ـ تیم آنها مسابقات قهرمانی ایالتی را در آخرین سال تحصیلی اوباما برد ـ و او لقب «بری بمب‌افکن» را از طرف هم‌تیمی‌هایش به‌خاطر شوت پرش بلند به‌دست آورد. او در کالج و همچنین در دانشکده حقوق هاروارد، به بازی در مسابقات داخلی ادامه داد. هرسال کریسمس، وقتی اوباما برای ملاقات خانواده به هاوایی برمی‌گشت، او و چند نفر از دوستان دبیرستان‌اش یکبار دیگر در زمین بسکتبال دور هم جمع می‌شدند.

اوباما در کتاب زندگی‌نامه‌اش می‌نویسد که سرانجام مکانی را یافت که به آن احساس تعلق می‌کرد:

> من در زمین بسکتبال توانستم اجتماعی متفاوت با زندگی مخصوص به خود را بیابم. آنجا بود که من توانستم با صمیمی‌ترین دوستان سفیدپوست خود آشنا شوم، در قلمرویی که سیاه‌بودن نقطهٔ ضعف محسوب نمی‌شد. و آنجا بود که توانستم «ری» و دیگر سیاه‌پوستان هم‌سن و سال خود را ملاقات کنم. سیاه‌پوستانی که به‌تدریج شروع به آمدن به جزایر هاوایی کرده بودند، نوجوانانی که آشفتگی و خشمشان به سر و سامان‌بخشیدن به احساسات من کمک کرد.

در کتاب *رؤیاهایی از پدرم*، اوباما به‌طور مفصل از دوستی‌اش با جوانی که او را «ری» می‌نامد، می‌نویسد. دانش‌آموزی دوسال بزرگ‌تر از اوباما که از لس‌آنجلس به هونولولو آمده بود وقتی که پدرش با ارتش به آنجا منتقل شد. «ما به‌آسانی با هم دوست شدیم. ما دو نفر با هم تقریباً نصف جمعیت سیاه‌پوست دبیرستان پوناهو را تشکیل می‌دادیم.» اوباما از همراهی با «ری» در مهمانی‌های سیاه‌پوستان در دانشگاه هاوایی و یا پایگاه‌های نظامی، می‌نویسد، درحالی‌که دربارهٔ تبعیض نژادی محسوس در اطرافشان صحبت می‌کردند دنیا را به دو قسمت سیاه و سفید تقسیم کرده بود.

کیث کاکوگاوا فردی است که براساس آن شخصیت «ری» در کتاب اوباما شکل گرفته است. در سال‌های اخیر، او با برخی گفته‌های اوباما مخالفت کرده است. برای شروع، کاکوگاوا اشاره می‌کند به این‌که او سیاه‌پوست نیست؛ بلکه مانند اوباما دورگه است ــ نیمی سیاه‌پوست و نیمی ژاپنی. او گفت که در آن زمان آنها بیشتر دربارهٔ احساس تنهایی صحبت می‌کردند تا مسائل نژادی. «بزرگ‌ترین ناراحتی بری در آن موقع احساس دلتنگی برای پدر و مادرش بود. بزرگ‌ترین کشمکش درونی او احساس تنهاماندن او بود.»

یک گروه دانش‌آموزان سیاه‌پوست در پوناهو بودند که وقتشان را با هم می‌گذراندند. آنها دربارهٔ حقوق مدنی و مسائل نژادی با هم صحبت می‌کردند و در مهمانی‌های پایگاه‌های نظامی همراه با سیاه‌پوستان دیگر شرکت می‌کردند. دو نفر از اعضاء آن گروه بیان کرده‌اند که اوباما در مشغولیت‌هایش به آنها نمی‌پیوست ــ او وقت‌اش را با گروهی از دوستان که شامل سفیدپوستان هم می‌شد، می‌گذراند.

اوباما در مقدمهٔ کتاب *رؤیاهایی از پدرم*، می‌نویسد که نوشتن یک زندگی‌نامه، وسوسهٔ خاصی را در نویسنده برمی‌انگیزد تا رویدادها را به مطلوب‌ترین شکل ممکن شرح دهد، آنچه که خودش آن را «اشتباهات انتخابی حافظه» می‌نامد. آن کتاب وقتی نوشته شد که اوباما ۳۳ سال داشت و

به‌عنوان وکیل در شیکاگو کار می‌کرد و کاملاً آگاه بود که چگونه تبعیض نژادی و نابرابری آن شهر را دربرگرفته است. خاطرات جوانی‌اش می‌بایست تحت تأثیر تجربیات بزرگسالی او قرار گرفته باشند.

مطابق با گزارش شارنبرگ و بارکر، خواهر ناتنی اوباما گفته است که او در اینجا با این فکر که اجتماع در حال تحمیل هویتی به‌عنوان یک مرد سیاه‌پوست به او بود، کلنجار می‌رفت. او تلاش می‌کرد که بین آن (هویت تحمیلی) و تمایلی که از قبل برای یک هویت خودساخته داشت، تعادل برقرار کند. در اینجا افراد زیادی درگیر این مسئله نبودند. هویت آنها کاملاً پذیرفته شده بود. داشتن جامعه‌ای که شما را بی‌چون و چرا می‌پذیرد، موهبتی که اکثر مردم از آن برخوردار بودند. اما او در اندونزی زندگی کرده بود و پدری داشت که اکثر اوقات غایب بود، اما حضورش بر زندگی او سایه افکنده بود، و مادری که در ۱۳ مکان مختلف زندگی کرده بود.

آنچه مسلم است این است که اوباما به خواندن کتاب‌های نویسندگان سیاه‌پوست شدیداً علاقه‌مند شد، درحالی‌که تلاش می‌کرد مفهوم سیاه‌پوست‌بودن را درک کند. او دربارهٔ «جیمز بلدوین» و «دبلیو ای بی دو بویس» مطالعه کرد. زندگی‌نامهٔ «ملکوم ایکس» را خواند. او تلاش می‌کرد بداند چگونه قسمت‌های مختلف هویت خود را با یکدیگر تطبیق دهد. او سعی می‌کرد بفهمد که چگونه با پذیرفتن خود به‌عنوان یک امریکایی سیاه‌پوست بر روابط او با مادر، پدر و مادربزرگ‌اش تأثیر خواهد گذاشت.

انتخاب‌ها و تعارضات

در کتاب *رؤیاهایی از پدرم*، اوباما با صراحت می‌نویسد، زمانی که دانش‌آموز

دبیرستان بود نوشیدن مشروبات الکلی و کشیدن ماری جوانا و حتی گهگاهی کوکائین را شروع کرده بود.

یک معتاد. ماری جوآنایی. نقطهٔ پایانی مسیری که درپیش گرفته بودم. واپسین نقش مقدر برای مرد سیاه‌پوست آینده. به‌جز مواقع نشئگی، من تلاش می‌کردم که ثابت کنم چه انسان زبونی بوده‌ام. من فقط به‌عنوان اعتراض نشئه می‌شدم، برای چیزی که می‌توانست پرسش‌های بی‌پاسخ و مجهول را از سرم بیرون کند، چیزی که می‌توانست چشم‌انداز احساسات مرا، شدت خاطره مرا محو کند. (عقلم را زایل کند تا دیگر به چیزی فکر نکنم)

صداقت اوباما دربارهٔ مصرف مواد مخدر برای یک کاندیدای سیاسی نادر است، هرچند خاطرات او سال‌ها پیش از این‌که او نامزد چنین منصبی شود، نوشته شد. او خوش‌شانس است که توانسته زندگی بهتری برای خود بسازد. دوستی که با نام «ری» از او اسم برده، کیث کاکوگاوا، امروز یک مجرم موادمخدر است که بیش از هفت سال را در زندان‌های کالیفرنیا و چندین ماه را در زندان بخش لس‌آنجلس به اتهام سرقت اتومبیل و کوکائین گذرانده است.

در این زمان، مادر اوباما از تغییرات پسرش شامل نمرات ضعیف و کمبود احساس بلندپروازی نگران شده بود. او از اندونزی برای او نامه می‌نوشت و دربارهٔ زندگی و کار خود با گروه‌های غیرانتفاعی مجری طرح‌های توسعه اقتصادی سخن می‌گفت و دربارهٔ آینده، او را نصیحت می‌کرد. او، باراک را تشویق به رفتن به کالج کرد. مادر و خواهر نه‌سالهٔ اوباما برای جشن فارغ‌التحصیلی او از دبیرستان در بهار ۱۹۷۹ به هاوایی پرواز کردند.

سال‌های کالج

اوباما، در کالج‌های مختلفی پذیرفته شد؛ ولی «اوکسیدنتال کالج» در لس‌آنجلس را انتخاب کرد. انگیزه این تصمیم تا حدی به دختری از لس‌آنجلس مربوط می‌شد که اوباما او را وقتی برای تعطیلات با خانواده‌اش به هاوایی آمده بود، ملاقات کرده بود.

اوباما دوسال را در «اوکسیدنتال» گذراند. این کالج در منطقهٔ کوچک «ایگل راک» واقع شده بود، یک جای دنج و آرام با ساختمان‌های کاشی‌کاری‌شده به سبک اسپانیایی و درختان سبز انبوه. یک گروه از دانشجویان سیاه‌پوست در محوطه دانشگاه وقتشان را با هم می‌گذراندند. اوباما آنها را نوعی «قبیله» توصیف می‌کند که برای «در کنار هم بودن و مسافرت‌های جمعی ساخته شده بودند.» اوباما سال اول را در خوابگاه گذراند و سپس به یک آپارتمان خارج از محوطهٔ دانشگاه نقل مکان کرد.

گرچه او فقط دوسال را در کالج گذراند، اما در طی همین دوسال بود که پیشرفت‌های چشم‌گیر مختلفی در زندگی‌اش اتفاق افتاد. او، دوستان‌اش را متقاعد کرد که به جای «بری» او را «باراک» خطاب کنند. همان زمان به دانشجویی برخورد که او را تشویق می‌کرد بیشتر بر روی سروسامان‌دادن به زندگی خود متمرکز شود تا نگرانی دربارهٔ کلیشه‌های نژادی و تصویر آرمان‌گرایانه از یک امریکایی سیاه‌پوست. باراک در آن زمان به فعالیت‌های سیاسی دانشگاهی علاقه‌مند شده بود.

اولین مسئله‌ای که توجه اوباما را جلب کرد مبارزه علیه کالج بود که از حمایت دولت نژادپرست آفریقای جنوبی دست بردارد. کشوری که آن زمان توسط یک اقلیت سفیدپوست اداره می‌شد. آن‌جا بود که اوباما دریافت که قادر است با سخنان آتشین خود، دیگران را تحت تأثیر قرار دهد.

برخی از نوشته‌های اوباما مانند شعری به‌نام «پاپا» که تصویری از پدربزرگ‌اش بود، در مجلهٔ دانشجویی «فیست» به چاپ رسیدند. این شعر آشکار می‌کند که چگونه در ۱۹ سالگی، اوباما در حال کنارآمدن با قسمت‌های مختلف هویت‌اش بود، با مصراع‌هایی که حاکی از توجه دقیق او به مردی بود که بسیار دوستش داشت:

فرتوت و شکسته
بر صندلی قدیمی
پاپا، نشسته
در ریزش نم‌نم خاکستر
بر سرش
و هزار کانال، در برابرش
پاپا
عوض می‌کند کانال‌ها را
یک از پی دیگر
پیاپی
و می‌پرسد
از من
یکسر و مدام
با من چه کارت است
مرد جوان خام!

با این حال بیشتر وقت اوباما در «اوکسیدنتال» به مهمانی گذشت و مطالعه در اولویت نبود. خیلی از دوستان‌اش فارغ‌التحصیل شدند و یا مدرسه را ترک کردند و اوباما به‌تدریج فهمید که اگر قصد دارد چیزی از زندگی خود بسازد، احتیاج به یک بازنگری تازه در یک مکان جدید دارد. در آن زمان

«اوکسیدنتال» یک برنامه مبادا با دانشگاه کُلمبیا در شهر نیویورک را داشت و اوباما تصمیم گرفت که کالیفرنیا را ترک کند و به شرق برود.

زندگی در نیویورک

در نیویورک و در دانشگاه کُلمبیا، اوباما تصمیم گرفت که از گذشتهٔ خود فاصله بگیرد. به‌خصوص از عادات بدش که زندگی او را در «اکسیدنتال کالج» شکل داده بودند! و اتاقی در یک آپارتمان کوچک با کف شیب‌دار و وسیلهٔ گرمایش غیراستاندارد در خیابان نود و چهارم بین اولین و دومین خیابان اصلی در شرق هارلم اجاره کرد. و روزهای طولانی را با راه‌رفتن در خیابان‌های نیویورک می‌گذراند، راهی برای مشغول نگه‌داشتن خود بین کلاس‌ها و استراحتی بعد از مطالعه. در طول تعطیلات تابستان در مجتمع‌های ساختمانی کار می‌کرد تا پول تحصیل خود را فراهم کند. تنها، خانواده و چند دوست قدیمی او را «بری» صدا می‌زدند. در نیویورک همیشه خود را باراک معرفی می‌کرد.

هم‌کلاسی‌ها و استادان اوباما در دانشگاه از او به‌عنوان یک دانشجوی جدی یاد می‌کنند، کسی که زمان زیادی را در کتابخانه می‌گذراند. در مقالهٔ موریس پوسلی در تاریخ ۲۹ مارچ ۲۰۰۷ برای شیکاگو تریبیون، استاد سیاست بین‌الملل اوباما، مایکل بارون، اشاره می‌کند به این‌که او فعالانه در بحث‌های کلاسی شرکت می‌کرد و مقاله‌ای راجع به سیاست گفتگوهای خلع‌سلاح شوروی ـ امریکا نوشت که برای او یک نمره A را دربرداشت. یک دانشجو در آن کلاس به بلوغ فکری اوباما اشاره کرد: «او هم‌سن ما بود اما به‌دلیل وقار و آرامش رفتارش مسن‌تر به‌نظر می‌رسید. او در سمینارها برجسته بود، نوعی وسعت نظر داشت که خیلی از ماها نداشتیم.»

وقتی که اوباما در نیویورک بود، فقط چندماه بعد از جشن تولد بیست و یک سالگی‌اش، یک روز صبح در حال درست‌کردن صبحانه بود که تلفن

زنگ خورد. تماس گیرنده خود را عمه‌جین از نایروبی معرفی کرد و خبر کشته‌شدن پدر اوباما را در یک تصادف ماشین به او داد.

اوباما با مادرش تماس گرفت، او وقتی خبر را شنید گریست. اوباما، در مراسم خاکسپاری پدر شرکت نکرد اما نامه‌ای خطاب به خانوادهٔ پدرش در نایروبی نوشت و ناراحتی خود را از این حادثه بیان کرد. و از آنها خواست که هروقت توانستند برای او نامه بنویسند.

اوباما در کتاب *رؤیاهایی از پدرم* نوشت که، او هیچ‌وقت به‌راستی برای این ضایعه اندوهگین نشد تا حدود یک سال بعد، وقتی که یک شب پدرش را در خواب دید که به او می‌گفت او را دوست داشته است.

«با گریه، از خواب بیدار شدم، اولین اشک‌های واقعی من برای او ــ و برای خودم، زندان‌بان او، قاضی او، پسر او، چراغ را روشن کردم و نامه‌های قدیمی‌اش را بیرون کشیدم. تنها دیدارش را به‌خاطر آوردم. توپ بسکتبال و تلاش او برای آموزش رقص به من. و من فهمیدم که، شاید برای اولین بار، چگونه حتی در نبودش تصویر نیرومند او به من، پناهی برای رشدکردن می‌داد، تصویری برای زندگی یا ناامیدی.»

بعد از آن اوباما حتی بیشتر بر روی مطالعات‌اش متمرکز شد. با رشته تحصیلی علوم سیاسی، او به صورت دوره‌ای در فعالیت‌هایی که به‌وسیلهٔ سازمان دانشجویان سیاه‌پوست ترتیب داده می‌شد، شرکت می‌کرد. فعالیت‌هایی شامل اعتراضات ضدجدایی سیاهان و سفیدان در افریقای جنوبی. کمی قبل از فارغ‌التحصیلی در ۱۹۸۳ تصمیم گرفت که شغلی در زمینهٔ سازماندهی اجتماع بیابد. او اعتقاد داشت که «جوامع را باید خلق کرد، جنگید و مانند باغ‌ها از آنها نگهداری کرد.» او احساس می‌کرد که آینده‌اش در این نوع کارها است. با سازمان‌های حقوق مدنی، انجمن‌های محلی، و گروه‌های حقوق مستأجرین تماس گرفت اما هیچ‌کدام پاسخ ندادند.

اوباما، با انگیزهٔ احتیاج واقعی به بازپرداخت وام‌های دانشجویی، تصمیم گرفت برای هر شرکتی که استخدام‌اش کند، کار کند، پول دربیاورد و سپس دوباره سعی کند. او به‌عنوان دستیار تحقیق در یک شرکت مشاوره استخدام شد. او تنها مرد سیاه‌پوست شرکت بود و بعد از چندماه به‌عنوان وکیل مالی با دفتر و منشی مخصوص ترفیع یافت، با سرمایه‌گذاران ژاپنی و بازرگانان آلمانی ملاقات کرد و شروع به درنظرگرفتن امکان شغلی در زمینهٔ مالی نمود.

وقتی که خواهر ناتنی اوباما، اوما، از کنیا تماس گرفت همهٔ آن برنامه‌ها تغییر کرد. او تصمیم داشت برای یک دیدار به امریکا بیاید اما مجبور شده بود به‌علت مرگ دیوید برادرشان در یک تصادف موتورسیکلت برنامه‌هایش را تغییر دهد. خیلی زود بعد از تلفن او اوباما تصمیم گرفت تا رؤیای داشتن کار به‌عنوان مسئول سازماندهی اجتماعات کوچک را پیگیری کند. او مدت کوتاهی در یک سازمان محیط زیست کار کرد و بعد از آن برای یک کاندیدای ناموفق که به‌دنبال جایی در مجلس قانونگذاری بروکلین بود مشغول به کار شد. سرانجام پیشنهاد کاری را دریافت کرد که زندگی‌اش را تغییر داد. یک پیشنهاد ۱۰,۰۰۰ دلاری در سال برای کاری به‌عنوان مسئول سازماندهی اجتماعات در شیکاگو، شهری که اوباما چیز زیادی راجع به آن نمی‌دانست.

۵

مسئول سازماندهی اجتماعات کوچک

باراک اوباما در کتاب *جسارت امیدواری* می‌نویسد: کارم به‌عنوان مسئول سازماندهی در شیکاگو «به من کمک کرد تا به یک مرد واقعی تبدیل شوم... و ارادهٔ مرا به داشتن یک زندگی سیاسی عمیق، هویت نژادی‌ام را مستحکم و عقیده‌ام را به ظرفیت مردم عادی برای انجام کارهای فوق عادی تأیید کرد.»

اوباما قبل از آن فقط یک بار به شیکاگو آمده بود. وقتی پسربچه ده‌ساله‌ای بود با مادربزرگ، مادر و خواهرش مایا سفری به ایالات متحده داشتند. آنها به سیاتل رفتند، در طول ساحل کالیفرنیا حرکت کردند تا به دیزنی‌لند رسیدند، به سمت شرق حرکت کردند به طرف «گرند کانیون»، و از شهر کانزاس، گریت‌لیکس و پارک‌یلو استون دیدار کردند. آنها با اتوبوس‌های گری‌هوند مسافرت کردند ودر ارزان‌ترین متل‌ها اقامت گزیدند، سه روز را در شیکاگو در یک متل با استخر سرپوشیده گذراندند. این استخر شنا خیلی برای اوبامای جوان جالب بود چرا که او در هاوایی استخر سرپوشیده ندیده بود.

اوباما ۱۴ سال بعد برای کار به شیکاگو برگشت. چند روز اول را قبل از

شروع به کار با بازدید از شهر گذراند. او به استخدام یک سازمان کوچک در قسمتی از جنوب شیکاگو درآمده بود که با بسته‌شدن کارخانه فولاد ویسکانسین، بزرگ‌ترین کارفرمای ناحیه، تحت فشار قرار داشت. او قرار بود که با دو سازمان کلیسایی که برای کمک به حمایت از محلات فقیرنشین به‌وجود آمده بودند، کار کند. این سازمان‌ها همچنین بر روی مجلس فشار می‌آوردند تا به ایجاد برنامه‌های کاریابی کمک کند و فرصت‌های استخدامی جدید به ناحیه بیاورد. اوبامای ۲۴ ساله کارش را با پروژه اجتماعات در حال توسعه (DCP) آغاز کرد که مأموریت آن تمرکز بر روی محلات سیاه‌پوست‌نشینی بود که متأثر از بسته‌شدن کارخانه فولاد بودند به او ۲۰۰۰ دلار دادند تا یک هوندا سیویک آبی‌رنگ تقریباً زهواردررفته بخرد، اتومبیلی که برای سه‌سال آینده از آن استفاده کرد تا در تلاش‌اش برای سروسامان‌بخشیدن به محلات اطراف از یک حوزه کلیسایی به حوزهٔ دیگری برود. ایدهٔ سازماندهی اجتماع، ایجاد یک محله به‌هم‌پیوسته بود، برای یکپارچه‌کردن آنهایی که از بیکاری رنج می‌بردند و می‌خواستند با یک صدای واحد صحبت کنند و خواست‌های خود را به گوش رهبران سیاسی برسانند. خواست‌هایی شامل مدرسه‌های بهتر برای کودکانشان، ایجاد فرصت‌های شغلی تازه، آموزش برای یافتن شغل‌های جدید.

در آن زمان شیکاگو به‌عنوان شهری با تبعیض نژادی بالا شناخته شده بود اما انتخاب یک سیاه‌پوست، هارولد واشنگتن، به‌عنوان شهردار، امید تازه‌ای به محله‌های سیاه‌پوست‌نشین شهر داده بود که ممکن است تغییراتی ایجاد کند. اوباما شروع به صحبت با افراد محله‌هایی کرد که قرار بود آنها را سازماندهی کند. هدف او این بود که دریابد آنها به چه موضوعاتی علاقه‌مند هستند و سپس آن علاقه را به‌عنوان انگیزه برای درگیرکردن آنها در مشکلات محله به‌کار گیرد. کار سختی بود. خیلی از مردم میلی به ملاقات با او نداشتند، خیلی‌ها فقط مایل بودند در شب با او ملاقات کنند. گرچه به‌تدریج اوباما

به‌جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ افرادی که قصد داشت با آنها کار کند، پرداخت. بسیاری در قسمت‌های دیگر شیکاگو بزرگ شده بودند، در محله‌های کوچکتر و محدودتر در شمال و غرب شهر. آنها به جنوب شهر آمدند نه‌فقط برای کار بلکه به این خاطر که هزینهٔ مسکن پایین‌تر بود، فضای بیشتری وجود داشت، مدارس بهتر و مغازه‌ها ارزان‌تر بودند.

بسته‌شدن کارخانهٔ فولاد، پایانی بر بسیاری از رؤیاهایشان بود. ناگهان آینده دیگر چندان مطمئن به‌نظر نمی‌رسید. بچه‌هایی که بزرگ شده بودند از آنجا می‌رفتند، آنهایی که هنوز به مدرسه می‌رفتند با کلاس‌های پرجمعیت و فرصت‌های کم فارغ‌التحصیلی، روبه‌رو بودند. مغازه‌ها در حال بسته‌شدن بودند. تعداد سارقین اتومبیل زیاد شده بود. پارک‌ها خالی و ناامن بودند. به بچه‌ها گفته می‌شد در خانه بمانند. از خانه‌ها دیگر به‌خوبی نگهداری نمی‌شد، و بسیاری از آنها تخته‌کوبی شده بود. شهر به کام اراذل و اوباش بود.

چالش بزرگ برای اوباما این بود تا راهی برای تبدیل شنیده‌ها به عمل، پیدا کند. در اولین گردهمایی‌هایی که برگزار کرد به‌ندرت کسی شرکت می‌کرد. او تلاش کرد که بر روی موضوعات خاص‌تر متمرکز شود ــ موضوعاتی که محسوس و قابل دسترسی بودند، افراد را تحت تأثیر قرار دهد تا در مسائل اجتماع خود دخالت کنند.

باغ‌های التگلد

پروژه انبوه‌سازی باغ‌های التگلد اولین موفقیت با اهمیت اوباما بود. التگلد گاردنز شامل ۲۰۰۰ آپارتمان بود در یک‌سری از ساختمان‌های آجری دوطبقه با درهای سبز طوسی و پوشش‌های پنجره‌ای بدساخت. آپارتمان‌ها با زمین‌های بایری شامل بزرگ‌ترین مکان دفع زباله در مرکز غرب و تأسیسات مربوط به عملیات فاضلاب احاطه شده بودند. ماهی‌ها در رودخانه اطراف بی‌رنگ و بدنما بودند، درختان کاشته شده نزدیک تأسیسات فاضلاب رشد

نمی‌کردند. رایحهٔ سنگینی در هوای اطراف پروژه بود که راه خود را به آپارتمان‌ها باز می‌کرد حتی با درها و پنجره‌های بسته. رد لاستیک‌های گلی در تمام مسیر باریک با چمن‌های قهوه‌ای اطراف ساختمان‌ها به‌چشم می‌خورد.

وضعیت داخل آپارتمان‌ها هم چندان بهتر نبود. سقف‌های فروریخته مکان بیرون‌زدن دودکش‌ها و توالت‌ها بود. پنجره‌های شکسته نشان می‌داد که بسیاری از آپارتمان‌ها رها شده‌اند.

برای شروع، اوباما آگهی‌هایی پخش کرد که در آن یک جلسه گوشه خیابانی خارج از کلیسای نزدیک را اعلام می‌کرد. آنهایی که آمدند دعوت شدند تا با همسایگانشان دربارهٔ مسائلی که شکایت داشتند، صحبت کنند. سرانجام جلسه‌ها از گوشهٔ خیابان در بیرون کلیسا به گردهمایی بزرگی در داخل کلیسا تبدیل شد.

در آغاز اوباما بر روی جذب کار در ناحیهٔ تمرکز کرد. کارخانه‌های بزرگ به مکان‌های دورتری در حومه‌ها منتقل می‌شدند، بنابراین گروه اوباما شروع به‌کار بر روی جذب فروشگاه‌های کوچک‌تر، رستوران‌ها، سینماها و کارهای خدماتی در محله نمود ـ کسب‌وکارهایی که می‌توانستند مشاغل سطح پایین فراهم کنند.

یک سال کامل گذشت تا اوباما کمی موفقیت را تجربه کند. با حمایت مردم توانست برنامهٔ تمیزسازی محله را سامان بخشد. مشاغل روزمزد برای جوان‌ها ایجاد کند، با فشار بر روی یک سیاستمدار محلی خدمات زباله‌زدایی را افزایش دهد. سازمان پارک‌ها، با بازسازی پارک‌ها و زمین‌های بازی متروک موافقت کرد. بعضی خیابان‌ها تعمیر شدند و برنامه‌های نظارت بر جرم آغاز شد. در طول این مدت اوباما برای خود شهرتی به‌دست آورد. آنهایی که با او کار می‌کردند از او به‌عنوان انسانی فداکار، سخت‌کوش، باهوش، امیدبخش، و یک شنونده خوب یاد کرده‌اند. در مقالهٔ آوریل ۲۰۰۷ دیوید مبرگ در نیشن، یکی از اعضاء هیئت مدیره DCP، لورت

آگوستین ـهرون، اوباما را این‌گونه توصیف می‌کند که او بر روی انجام کارها از راه درست متمرکز بود. او می‌گفت: «با مسائل، باز برخورد کنید. جامعه را به حساب بیاورید به‌جای سنگرگرفتن باید مردم را دور هم جمع کنید. اگر مردم را محروم کنید، فقط خود را ضعیف می‌کنید. اگر پشت درهای بسته جلسه تشکیل دهید و برای آنها تصمیم بگیرید، آنها هیچ‌گاه فکر نخواهند کرد که مشکلات متعلق به آنها است.»

یک روز یکی از ساکنان التگلد در جلسه‌ای شرکت کرد و در پایان آن، تکه بریده‌ای از یک روزنامه را به اوباما نشان داد. یک اعلان حقوقی کوچک در قسمت آگهی مناقصه برای جذب پیمانکاری که قادر باشد خطر پنبه نسوز (آزبست) را از دفتر مدیریت آپارتمان‌های التگلد دور کند.

پنبهٔ نسوز ماده‌ای است که برای سال‌ها در ساختمان‌سازی به‌منظور عایق‌کاری و ضدآتش استفاده می‌شد. سرانجام دانش‌مندان کشف کردند که وقتی پنبه نسوز صدمه می‌بینند فیبرهای میکروسکوپی تشکیل‌دهندهٔ آن به‌وسیلهٔ هوا انتقال می‌یابند و با تنفس، مشکلات جدی سلامتی را به‌وجود می‌آورند، مشکلاتی شامل انواع به‌خصوصی از سرطان به همین دلیل وقتی که در ساختمانی پنبه نسوز کشف می‌شود اغلب لازم است با هزینهٔ گزافی از میان برداشته شود.

وجود پنبهٔ نسوز در دفتر مدیریت می‌توانست نشان‌دهندهٔ امکان بروز همین مشکل در آپارتمان‌ها باشد. اما هیچ‌کدام از ساکنین از این مسئله بااطلاع نشده بودند. وقتی که اوباما و یکی از ساکنان با مدیر التگلد ملاقات کردند به آنها گفته شد که آپارتمان‌ها کاملاً آزمایش شده و هیچ پنبهٔ نسوزی پیدا نشده است. گرچه درخواست آنها برای دریافت یک کپی از آزمایش با بهانه‌ها و کارشکنی‌ها مواجه شد. بالاخره اوباما و یک گروه از ساکنان با اتوبوسی به مرکز شهر رفتند تا با مسئولین در دفتر مرکزی ملاقات کنند. به آنها اجازهٔ ورود داده نشد تا این‌که یک گروه از گزارشگران مجهر به

دوربین‌های تلویزیونی سررسیدند و شروع به فیلم‌گرفتن از صحنه کردند. زمانی که بالاخره به ساکنان اجازهٔ ورود داده شد مسئولین به آنها اعلام کردند که هیچ آزمایشی صورت نگرفته است. اما قول دادند که این کار تا آخر آن روز انجام شود. همچنین قرار شد که آنها ملاقاتی با مدیریت داشته باشند که تاریخ آن به رسانه‌ها اعلام شد.

سرانجام آپارتمان‌ها آزمایش و مسئولین شهر مجبور به پاکسازی آنها شدند. در کتاب ***رؤیاهایی از پدرم***، اوباما می‌نویسد که اتوبوسی که آن روز به مرکز شهر رفت زندگی او را به‌طرز بنیادی تغییر داد:

«این نوعی تغییر ضروری است، نه به‌دلیل آن که شرایط واقعی شما (ثروت، امنیت، شهرت) را به طریقی تغییر می‌دهد، بلکه به دلیل آن‌که به آنچه امکان‌پذیر است اشاره می‌کند. بنابراین به شما انگیزه می‌دهد، آنچه را که از کف داده‌اید دوباره به چنگ آرید. آن اتوبوس مرا به رفتن واداشت. فکر می‌کنم هنوز هم همینطور است.»

تجربه‌ای که اوباما در زمینهٔ سازماندهی اجتماع داشت نظرات او را به‌عنوان یک سیاستمدار شکل داد. بسیاری از مضامین این کار ــ تلاش برای یافتن زمینه‌های مشترک در بین نقطه‌نظرهای متفاوت، ایمان به شهروندان عادی و معمولی، تمایل برای بررسی مسائل و تبدیل آنها به موقعیت‌های موفق، آوایی بود که در مبارزهٔ انتخاباتی ریاست جمهوری ۲۰۰۸ اوباما، طنین انداخت. یکی از اعضاء DCP که به‌وسیلهٔ اوباما استخدام شده بود، کشیش اولین لاو، در مقاله‌ای از شیکاگو تریبیون در ماه مارچ ۲۰۰۷ نوشت: «من فکر می‌کنم باراک قلباً یک سازمانده اجتماع است. یقین دارم آنچه را که اکنون نیز انجام می‌دهد همان است. با این تفاوت که این فقط اجتماعی بزرگتر برای سازمان‌دادن است.»

دیدار خواهر

در این زمان «اوما» خواهر ناتنی اوباما از کنیا آمد. او داستان‌هایی از پدرشان تعریف کرد که به شفاف‌شدن بعضی احساسات درهم‌ریخته‌ای که اوباما از زمان مرگ او تجربه کرده بود، کمک کرد. اوما، بزرگ‌تر از باراک بود ــ او وقتی به‌دنیا آمده بود که پدرشان در هاوایی دانشجو بود. وقتی که اوما و باراک با هم ملاقات کردند، او دانشجوی کارشناسی ارشد در رشتهٔ زبان‌شناسی در کشور آلمان بود.

اوما بسیاری از قسمت‌های زندگی باراک اوبامای پدر را که همیشه برای پسرش معما بود، شرح داد. اوما گفت که او و برادر بزرگشان، ری، ۴ و ۶ ساله بودند و با مادرشان در شهر کوچک «الگو» زندگی می‌کردند وقتی که سرانجام پدرشان بعد از تکمیل تحصیلات‌اش در هاروارد از امریکا به کنیا برگشت. او همراه با زن امریکایی دیگری ــ زنی سفیدپوست به‌نام روث ــ برگشته بود. پدر، آن دو بچه را از مادرشان جدا کرد تا با او و روث در نایروبی زندگی کنند.

روث اولین فرزند سفیدپوستی بود که اوما تا آن زمان از نزدیک دیده بود. کنیا در همان اواخر، استقلال‌اش را به‌دست آورده بود. باراک اوبامای پدر در یک شرکت نفت امریکایی استخدام و به‌زودی ثروتمند شد. اتومبیل و خانه‌ای بزرگ خرید. و وقتی که با دوستان رده بالایش در دولت کنیا شام می‌خورد، راجع به سیاست صحبت می‌کرد. او هنوز مادر اوما و روث هر دو را به همسری داشت و هرکدام دو پسر دیگر برایش آوردند.

باراک اوبامای پدر سرانجام کارش را با شرکت نفت امریکایی ترک کرد تا برای دولت کنیا در سازمان جهانگردی کار کند. اما در همین نقطه بود که موفقیت‌اش رو به افول گذاشت. تفرقه‌ها و رقابت‌هایی بین قبیله‌های مختلف در دولت وجود داشت که خیلی زود به فساد گرایید و اعتراضاتی را به‌دنبال داشت.

پدر اوباما ساکت نماند. وقتی که حس می‌کرد با بی‌عدالتی با او رفتار می‌شود و یا افرادی که شایستگی نداشتند ترفیع می‌گرفتند درحالی‌که برای او این‌گونه نبود، صریحاً اعتراض را بیان می‌کرد. اسم او بالاخره وارد لیست سیاه شد. و دیگر ممکن نبود که کاری دولتی پیدا کند. به شرکت‌های خارجی که در کنیا فعالیت می‌کردند هشدار داده شد که او را استخدام نکنند و سرانجام وقتی توسط شرکتی در اتیوپی استخدام شد، برای جلوگیری از خارج‌شدن‌اش از کنیا، گذرنامه‌اش باطل شد. بالاخره دوستی به حال او ترحم کرد و کار کوچکی در ادارهٔ آب به او داد. او به‌زحمت پول کافی برای سیرکردن خانواده به‌دست می‌آورد. این تغییر پرماجرا در سرنوشت او شرمندگی شدیدی برای او به‌همراه آورد و او شروع به باده‌گساری کرد. دوستان سابق از او دوری می‌کردند. آنها می‌دانستند که اگر با او دیده شوند، خطر واردشدن اسم خودشان هم در لیست سیاه وجود دارد. خیلی‌ها او را ترغیب به معذرت‌خواهی کردند، با این عقیده که یک تغییر رفتار او ممکن است نظر مساعد دولت را نسبت به آینده‌اش جلب کند. اما او نپذیرفت.

اوبامای بزرگ نسبت به همسر امریکایی خود بدرفتار شد و درنتیجه او دو پسرش را برداشت و رفت. پدر خیلی زود در یک تصادف جدی ماشین، به احتمال زیاد به‌دلیل رانندگی در حال مستی، صدمه دید. مدت کمی پس از مرخص‌شدن از بیمارستان به هاوایی سفر کرد تا آن یک ماه کوتاه را با باراک بگذراند. قبل از رفتن‌اش به آنها گفت که او با باراک و مادرش برخواهد گشت. اما وقتی سرانجام به کنیا برگشت تنها بود.

آن تصادف باعث شد که اوباما کارش را در سازمان آب از دست بدهد. خانواده، دیگر استطاعت نگهداری خانه را نداشت. آنها با خویشاوندان مختلفی زندگی کردند و برای تهیه غذا پول قرض می‌گرفتند. سرانجام «ری» فرار کرد و به «اوما» یک بورس تحصیلی برای مدرسه شبانه‌روزی تعلق گرفت.

سرانجام دولت در کنیا عوض شد و پدر باراک یک بار دیگر توانست که یک کار دولتی، این بار در سازمان بودجه بگیرد. گرچه برطبق گفته اوما او هیچ‌گاه کاملاً تلخی تجربه قبلی را فراموش نکرد. او قبل از مرگ‌اش از زن دیگری صاحب یک پسر شد.

داستان زندگی پدرش چیزهای دردناکی را برای اوباما آشکار کرد: «احساس می‌کردم که انگار دنیایم سروته شده بود.» او در کتاب ***رؤیاهایی از پدرم*** تعریف می‌کند که:

> مثل این بود که از خواب بیدار شوم و یک خورشید آبی را در آسمانی زرد بیابم، و بشنوم که حیوانات مانند انسان‌ها حرف می‌زنند. در همهٔ زندگی خود، من تنها یک تصویر از پدرم در ذهن خود داشتم. تصویری که گاهی بر آن می‌شوریدم ولی هرگز مورد تردید قرار نمی‌دادم. تصویری که بعدها تلاش کردم آن را نصب‌العین خود کنم. دانش‌پژوه برجسته، دوست بخشنده، رهبر شریف ـ پدر من تمام آن چیزها بود. همه آنها و حتی بیشتر، زیرا به‌جز آن دیدار کوتاه در هاوایی، او هیچگاه حضور نداشت تا آن تصویر را خنثی کند.

اوباما درگیر این حقیقت شد که تصویر ایده‌آلی که او از پدرش خلق کرده بود با چیز دیگری جایگزین شده بود ـ مردی شکست‌خورده، شوهری بدرفتار و یک مست. چالشی در فضای تهی ناشی از این افشاگری به‌وجود آمد. دیگر شبحی وجود نداشت که سعی کند با آن زندگی کند. درعوض او مجبور بود تصمیم بگیرد که خودش می‌خواهد چگونه مردی باشد.

راهی جدید

ملاقات با خواهر و رازگشایی او دربارهٔ پدرشان، اوباما را با نوع تازه‌ای از بی‌قراری رها کرد. او به‌تدریج دریافت که می‌بایست در زندگی خود کار

مهم‌تری انجام دهد. کاری بیش از کمک به مردم برای یافتن راه‌حل مشکلاتشان. او می‌خواست قادر باشد که تمام آن مشکلات را برطرف کند.

تجربهٔ سازماندهی اجتماع او را به طریق قابل توجهی شکل داده بود. او بعداً در یکی از انجمن‌های هنوز فعال CDP گفت: «من درست همین‌جا بزرگ شدم تا یک مرد باشم. نتیجهٔ منطقی کارکردن با این سازمان و این اجتماع، این بود که من رسالت خود را یافتم و آن، چیزی بیش از کسب درآمد و گرفتن یک مدرک تجملی بود. مقیاس زندگی من خدمت به عموم شد.»

اوباما اجتماعی ساخت نه‌فقط در همسایگی خود، بلکه برای خود. اجتماعی که روابط او را مستحکم می‌کرد و به او هویت می‌بخشید. در سال ۱۹۹۲ او تلاشی را از ادارهٔ DCP آغاز کرد، برای ثبت اسامی ۱۵۰۰۰۰ رأی‌دهنده در انتخابات آینده، و او از همین روابط‌اش جهت برگزاری مبارزهٔ انتخاباتی خود برای سنای ایلینوی استفاده کرد.

در مقالهٔ آوریل ۲۰۰۷ دیوید موبرگ در نیشن، اوباما از کارش در DCP می‌گوید: «نمی‌توانم بگویم اشتباهی مرتکب نشدیم، اما من می‌دانستم چه‌کار داشتم می‌کردم. بعضی اوقات جلسه‌ای را برگزار می‌کردم و کسی پیدایش نمی‌شد. گاهی اوقات کشیش‌ها می‌گفتند 'چرا باید به تو گوش بدهیم؟' بعضی وقت‌ها تلاش می‌کردیم که سیاستمداران را مسئول و پاسخگو نشان دهیم ولی آنها به جلسه نمی‌آمدند. نمی‌توانم بگویم من بیشتر از این محله، از این کار سود بردم یا این محله از من.»

گرچه سرانجام انگیزه برای انجام کاری بزرگ‌تر، به او فهماند که برای کمک به از بین‌بردن تمام مشکلاتی که بر جامعه اثر می‌گذارد او احتیاج به مدرکی در رشته حقوق دارد. او احساس کرد که باید نحوهٔ کارکردن تجارت و بانک در کنار یکدیگر، روند قانون‌گذاری، و رمز موفقیت معاملات املاک را بفهمد. او از سه دانشکده حقوق هاروارد، ییل و استنفورد، درخواست پذیرش کرد ـ و سپس ایجاد یک برنامهٔ جدید برای جوان‌ها، بالابردن بودجهٔ

سال آینده و کار بر روی جذب کلیساهای بیشتر به سازمان را ترتیب داد. و در پی آن فردی را برای جایگزینی خود یافت و به آموزش او پرداخت.

او همچنین در آن ماه‌های پایانی یک کلیسا و یک هویت مذهبی برای خود پیدا کرد. در آغاز او با کشیش جریما رایت، پیشوای روحانی کلیسای واحد تثلیث مسیح، در جهت تلاش برای افزایش تعداد کلیساهای همکار با DCP، ملاقات کرد. گرچه او با تعداد زیادی کشیش و کلیسا در رابطه با فعالیت‌اش کار کرده بود، اما ایمان چندان محکمی نداشت. ملاقات با کشیش رایت به‌زودی او را تغییر داد.

کشیش رایت با هدایت کلیسایی که از گذشته سیاهان سخن می‌گفت، به‌طور فعال با فقر مبارزه می‌کرد و تمرکزش بر روی تعهد به جامعهٔ سیاه و خانواده‌های سیاه‌پوست بود. بر اوباما تأثیر گذاشت. اعضای کلیسا بر روی تحصیلات، سختکوشی، انضباط و احترام به خود تأکید داشتند. کلیسا منابع مالی خود را در جهت کمک به افرادی که نیاز به وکیل داشتند، جلسات درس خصوصی، و برنامه‌های مبارزه با موادمخدر اختصاص داده بود که این همه برای حمایت از ساکنان پروژه‌های انبوه‌سازی اطراف کلیسا بود. اعضای کلیسا شامل افرادی از طبقات مالی مختلف بودند. ساکنان پروژه‌های خانه‌سازی که تحت پوشش کلیسا بودند، افراد طبقهٔ کارگر، مهندسین، پزشکان و حسابداران همه در کنار یکدیگر می‌نشستند.

وقتی اوباما اعضای مختلف کلیسا را ملاقات کرد، مفهوم مشترکی بین آنها پیدا کرد ــ مفهومی که در او طنین انداخت. کلیسا هم مانند او در حال ساخت یک اجتماع بود. هرچند اوباما هنوز شکاک بود ولی سرانجام تصمیم گرفت در یکی از موعظه‌های صبح یک‌شنبه شرکت کند. عنوان موعظه کشیش رایت در آن روز این بود: جسارت امیدواری. کشیش از درد و رنجی که احتمالاً حضار با آن روبه‌رو بودند، صحبت کرد. او از احساس طردشدگی و ناامیدی گفت. و سپس از امید صحبت کرد. امیدی که وجود دارد و پیروز می‌شود،

از زبان خودش

در ۱۹ می ۲۰۰۷ باراک اوباما دعوت شده بود تا در جشن فارغ‌التحصیلی دانشگاه نیوهمپشایر شرکت کند. بیانات او شامل دعوت به خدمت بود که کار خودش را به‌عنوان یک سازمانده اجتماع منعکس می‌کرد:

«صحبت‌های زیادی در این کشور دربارهٔ کسری بودجه فدرالی وجود دارد، اما من فکر می‌کنم که ما باید بیشتر در بارهٔ کمبود همدلی صحبت کنیم ــ توانایی گذاشتن خود به‌جای دیگری. دیدن دنیا از دریچه چشم آنهایی که متفاوت از ما هستند ــ بچه‌ای که گرسنه است، فولادگری که بیکار شده، و زن مهاجری که اتاق خوابت را تمیز می‌کند.

همان‌طور که شما در زندگی پیش می‌روید، ایجاد همدلی در درونتان سخت‌تر خواهد شد نه آسان‌تر. هیچ‌گونه الزامی برای خدمت به جامعه وجود ندارد. کسی شما را مجبور نخواهد کرد که اهمیت بدهید. شما آزاد خواهید بود در محله‌هایی با مردمی زندگی کنید که دقیقاً مثل شما هستند. بچه‌هایتان را به مدارسی بفرستید که همسایگانتان می‌فرستند. و نگرانی‌هایتان را نسبت به چیزهایی که در دایرهٔ کوچک خودتان در جریان است، محدود کنید.

ما با فرهنگی زندگی می‌کنیم که همدلی را نفی می‌کند. فرهنگی که بیشتر اوقات به ما می‌گوید که هدف اصلی ما در زندگی می‌باید ثروتمند، لاغر، جوان، مشهور، ایمن و سرگرم‌بودن باشد. فرهنگی که اغلب افراد صاحب قدرت چنین انگیزه‌های خودخواهانه‌ای را تشویق می‌کنند.

آنها به شما خواهند گفت که امریکایی‌هایی که در خیابان‌ها می‌خوابند و برای غذا گدایی می‌کنند، به اینجا رسیده‌اند زیرا همه یا تنبل بوده‌اند و یا بی‌روحیه که می‌گویند بچه‌های مناطق فقیرنشین شهر که درگیر مدارس مخروبه هستند، نمی‌توانند و نخواهند توانست چیزی بیاموزند و بنابراین ما باید کاملاً از آنها دست بکشیم. می‌گویند مردم بی‌گناهی که در جایی بسیار دور کشته و یا از

خانه‌هایشان بیرون انداخته می‌شوند، مشکل ما نیست، مشکلِ دیگران است.

من امیدوارم که شما به این چیزها گوش ندهید. امیدوارم که شما تصمیم بگیرید که محدوده اهمیت‌دادن خود را گسترش دهید. نه‌فقط به این خاطر به آنها که کمتر خوشبختند تعهدی دارید، البته که تعهد دارید. نه به‌خاطر آن‌که نسبت به تمام آنهایی که کمک کردند تا شما به این‌جا برسید، دینی دارید، اگرچه مدیون هستید.

بیش از آن به‌خاطر آنکه شما نسبت به خود متعهد هستید. زیرا که رستگاری هریک از ما به رستگاری همه بستگی دارد. و به‌خاطر آن‌که اگر واگی زندگی خود را به چیزی بزرگ‌تر از خودتان وصل می‌کنید، پتانسیل واقعی خود را درک خواهید کرد و کاملاً بزرگ خواهید شد.

یک امیدواری شجاعانه که جوامع را متحد می‌کند و وعده چیزهای بهتر و بیشتری را به کسانی که ایمان دارند، می‌دهد.

آن تجربه، درک جدیدی در اوباما ایجاد کرد. او بعدها عنوان یکی از کتاب‌هایش را «جسارت امیدواری» گذاشت و بیان کرد که چگونه به قدرت کلیسای سیاه‌پوستان که انسان را پرورش می‌دهد پی برد. فهمید که ایمان چگونه می‌تواند «بیش از یک آرامش در برابر خستگی، یا یک حصار در برابر مرگ باشد؛ به بیان دقیق‌تر ایمان یک عامل ملموس و فعال در جهان است.» اوباما به‌وسیلهٔ پیام جامعه تثلیث به حرکت واداشته شده بود ــ که ایمان به معنای قسمتی از جهان‌بودن، فعالانه خدمت‌کردن و کمک به نیازمندان است:

«به‌خاطر آن ادراکات جدید بود که من سرانجام یک روز توانستم از راهروی کلیسای متحد تثلیث مسیح بگذرم و غسل تعمید شدم. زیرا تعهد مذهبی مرا ملزم نمی‌کرد که افکار مهم را به تعویق بیاندازم، از

جنگ‌های اقتصادی و عدالت اجتماعی خلاص شوم و یا از دنیایی که می‌شناختم و دوست داشتم کناره‌گیری کنم.»

اوباما سال‌های زیادی را به‌عنوان یک فرد مشکوک گذرانده بود اما کلیسای متحد تثلیث مسیح، منزل روحانی او شد. رابطه‌ای که او حتی پس از ترک شیکاگو نگه داشت. کشیش رایت بعدها مراسم ازدواج اوباما را برگزار کرد و دو دختر او را غسل تعمید داد.

۶

آموزش حقوقی

قبل از شروع دانشکدهٔ حقوق دانشگاه هاروارد، اوباما به کنیا سفر کرد تا وقت بیشتری را با خواهرش اوما بگذراند و دیگر اعضاء خانواده را ملاقات کند. وقتی که او به فرودگاه بین‌المللی جومو کنیاتا رسید، فوراً احساس تعلق کرد.

او در کتاب *رؤیاهایی از پدرم* نوشت: «هیچ‌کس در کنیا نمی‌پرسد که اسمم را چگونه هجی می‌کنم و یا آن را با لهجه‌ای عجیب و غریب تلفظ نمی‌کند. اسم من متعلق به اینجا است بنابراین خود من هم به اینجا تعلق داشتم. در دایره‌ای از روابط، نسبت‌ها و دشمنی‌ها که درکشان نمی‌کردم.»

اوباما مدتی را با خواهرش اوما در نایروبی جایی که او در دانشگاه تدریس می‌کرد، گذراند. سپس خانواده پدرش را ملاقات کرد و داستان‌هایی از بچگی و جوانی پدرش شنید. او همسر اول پدرش را ملاقات کرد کسی که با گفتن «پسر دیگرم به خانه آمده است» به او خوشامد گفت. او به سیاحت حیوانات وحشی رفت و به کیسومو مسافرت کرد، به جایی که مادربزرگ‌اش زندگی می‌کرد تا مدرک هاروارد پدرش را که هنوز مغرورانه روی دیوار خودنمایی می‌کرد، پیدا کند. همچنین کپی بیش از سی نامه را که پدرش برای

گرفتن پذیرش به کالج‌های مختلف در امریکا فرستاده بود یافت. در آنجا پشت خانه مادربزرگ دو کاشی زردرنگ، مکان دفن پدر و پدربزرگ‌اش را نشان می‌داد. اوباما از سفر خود لذت برد ــ به‌خاطر کشف بیشتر آنچه که از حس خودش گم کرده بود ــ و شناخت جدیدی به‌دست آورد که از داستان‌هایی که راجع به پدرش شنیده بود، به‌دست آمده بود.

دانشکدهٔ حقوق

اوباما از سال ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۱ در دانشکدهٔ حقوق تحصیل می‌کرد. این دوره نقطهٔ آغاز توجه عموم به او را نشان می‌داد. زمانی که دانشکدهٔ حقوق را تمام کرد. شرح حال‌اش در **نیویورک تایمز** چاپ و منتشر شده و یک قرارداد هم برای نوشتن زندگی‌نامه‌اش دریافت کرده بود.

در ۲۷ سالگی اوباما یکی از مسن‌ترین دانشجویان دانشکده پراعتبار حقوق هاروارد بود. او از خیلی از هم‌کلاسی‌هایش ساکت‌تر و آرام‌تر بود و به‌خاطر تلاش‌اش در برقراری توافق عام بین نقطه‌نظرهای متفاوت و همچنین برای شنونده خوب‌بودن، محبوب بود. او به‌خاطر یک انشاء عالی که در مسابقه مقاله‌نویسی ارائه شده بود، یکی از چهل دانشجویی شد که جایی در مجلهٔ حقوق هاروارد، یکی از قوی‌ترین مجلات حقوقی در کشور، به‌عنوان جایزه به او داده شد.

مجلهٔ ***لو ریویو هاروارد*** یک مجلهٔ حقوقی دانشجویی است که به دانشجویان شانسی را برای چاپ تحقیقات و مقالات حقوقی خود و به قضات و دانش‌پژوهان مکانی برای پیداکردن مباحث حقوقی جدید می‌دهد. در بین نشریات مشابه، مجلهٔ ***لو ریویو هاروارد*** با اعتبارترین آنهاست.

در تابستان سال اول در دانشکدهٔ حقوق، اوباما به شیکاگو برگشت. او به‌عنوان دستیار تابستانی به وسیلهٔ شرکت سایدلی و آستن، (یک شرکت بزرگ حقوقی در شیکاگو)، استخدام شده بود. اوباما در ابتدا با تصمیم

کارکردن در یک شرکت حقوقی کلنجار می‌رفت. برنامهٔ او این بود زمانی که دانشکدهٔ حقوق را تمام کرد برگردد و کاری در زمینهٔ سازماندهی اجتماع انجام دهد. و از کارکردن در یک دفتر حقوقی تجملی درحالی‌که که بسیاری از دوستان‌اش هنوز در فقیرترین محلات شیکاگو کار می‌کردند، احساس گناه می‌کرد. در هرحال او برای پرداخت شهریه به پول احتیاج داشت.

آن‌طور که اوباما در کتاب ***جسارت امیدواری*** شرح می‌دهد، او ارزان‌ترین آپارتمان ممکن را اجاره کرد، برای اولین بار سه دست کت و شلوار خرید و همینطور یک جفت کفش که بعداً معلوم شد نیم‌سایز کوچک‌تر بود. در اولین روز کاری اوباما، به او گفته شد که به دفتر وکیل جوانی که به‌عنوان مشاور او در آن تابستان انتخاب شده بود خود را معرفی کند. میشل رابینسون سه‌سال از اوباما کوچک‌تر بود اما چون بلافاصله بعد از کالج به هاروارد رفته بود، از قبل به‌عنوان وکیل شروع به کار کرده بود. اوباما از اولین تأثیری که میشل، کسی که بعدها همسرش شد، بر او داشت، این‌گونه می‌نویسد: «او قدبلند و دوست‌داشتنی بود ــ با رفتار دوستانه و حرفه‌ای که با کت و دامن و بلوز دست‌دوزش مطابقت می‌کرد.» او بعضی از جزئیات کار محول‌شده به اوباما و چگونگی فعالیت شرکت را برای او توضیح داد. در طول ناهار میشل کمی راجع به خودش گفت، این‌که در قسمت جنوبی شیکاگو بزرگ شده است، در نزدیکی اجتماعاتی که اوباما سازمان‌دهی کرده بود. او دورهٔ لیسانس خود را در دانشگاه پرینستون گذرانده بود و در رشتهٔ حقوق سرگرمی تخصص یافته بود. برای چندهفته او از بیرون‌رفتن با اوباما اجتناب می‌کرد اما بالاخره به یک بستنی قیفی رضایت داد.

آنها خیلی زود بیشتر و بیشتر با هم وقت گذراندند. اوباما با خانوادهٔ میشل ملاقات کرد. او حس تعلقی را که در خانهٔ آنها تجربه کرد، دوست داشت و تحت تأثیر والدین میشل قرار گرفت. شش ماه بعد از اولین ملاقاتشان اوباما میشل را در مراسم تدفین پدرش همراهی کرد. اوباما به هاروارد برگشت

در مسابقه

در کتاب *جسارت امیدواری* باراک اوباما اذعان می‌کند که تجربیاتش دربارهٔ تبعیض نژادی، که البته از بعضی نظرات منحصر به‌فرد هم هستند، به او مسئولیتی بزرگ می‌دهد تا از موقعیت خود برای روشن‌کردن این موضوع استفاده کند که چگونه تبعیض نژادی به امریکا ضربه می‌زند:

اگر به‌روشنی دربارهٔ نژاد فکر کنیم مجبور می‌شویم که دنیا را بر روی پرده‌ای چندپاره ببینیم ـ حفظ نوعی از امریکا آن‌طور که ما در ذهن خود می‌خواهیم، درحالی‌که به امریکا دقیقاً همانطوری که هست نگاه می‌کنیم، اعتراف به گناهان گذشته‌مان و چالش‌های زمان حال بدون گرفتارشدن در دام بدبینی و یا ناامیدی. من یک تغییر عمیق را در ارتباطات نژادی در زندگی خود شاهد بوده‌ام. من آن را با همان اطمینانی که یک نفر تغییر در درجه حرارت را احساس می‌کند، حس کرده‌ام. وقتی می‌شنوم که بعضی در اجتماع سیاهان این تغییرات را انکار می‌کنند، به‌نظر من نه‌تنها به آنهایی که به‌خاطر ما تلاش کرده‌اند اهانت می‌کنند بلکه همچنین پویایی ما را برای تکمیل کاری که آنها شروع کرده‌اند از ما می‌گیرد. اما با این‌که من مصرانه ادعا می‌کنم که مسائل نژادی بهتر شده است باز هم به این حقیقت واقفم که: بهترشدن، به‌معنی کافی‌بودن نیست.

درحالی‌که دیگر علاقه به وعده ملاقات با دیگران نداشت. او روی تکمیل تحصیلات‌اش و برگشت به شیکاگو متمرکز شد.

مجلهٔ حقوق هاروارد

در سال دوم تحصیلی دوستان اوباما او را ترغیب کردند برای ریاست مجلهٔ حقوق تلاش کند. بروس اسپیوا، سردبیر سابق مجله در مقاله‌ای در سال

۲۰۰۷ در نیویورک *تایمز* گفت: «این انتخابی در یک گروه بسته است. بیشتر به انتخاب پاپ می‌ماند.» اوباما در ابتدا با رقابت برای ریاست مخالفت کرد اما سرانجام پذیرفت.

اوباما یکی از ۱۹ کاندیدایی بود که برای به‌دست‌آوردن آن موقعیت رقابت می‌کردند. ۸۰ ویراستار مجله یک روز تمام را به ملاقات با کاندیداهای مختلف در گروه‌های بزرگ گذراندند. هوش و مهارت‌های اجتماعی آنها را بررسی کردند و سپس گروه‌گروه کنارشان گذاشتند. اختلاف‌نظرهای هواداران باعث ایجاد گروه‌های رقابتی مختلف که از کاندیداهای متفاوت طرفداری می‌کردند، شده بود. وقتی که کاندیدای حزب محافظه‌کار شکست خورد، طرفداران آنها تصمیم گرفتند که از اوباما حمایت کنند. بردفورد برنسون (کسی که بعدها در دولت رئیس‌جمهور جرج‌بوش خدمت کرد) به یک گزارشگر گفت: «ما احساس کردیم که عقاید سیاسی او هرچه باشد، رفتار عادلانه‌ای با ما خواهد داشت.»

همین شهرت اوباما برای عدالت و توانایی‌اش در ایجاد اتفاق آراء بین نظرات مختلف بود که کمک کرد تا او در دور آخر همراه با یک یا دو کاندیدای دیگر قرار بگیرد. سرانجام اوباما به‌عنوان برنده اعلام شد. او اولین رئیس سیاه‌پوست با اعتبارترین مجلهٔ حقوق در طی ۱۰۴ سال تاریخ آن شد.

این اتفاق توجه رسانه‌های ملی را به خود جلب کرد. دربارهٔ اوباما در نیویورک *تایمز* در فوریهٔ ۱۹۹۰ صحبت شد. او از همان هنگام استعدادی را تمرین می‌کرد که در رقابت‌های سیاسی آینده به کمک او آمد: «این حقیقت که من انتخاب شده بودم پیشرفت زیادی را نشان می‌دهد. این امر تشویق‌کننده است. اما مهم اینجا است که بدانیم داستان‌هایی مانند داستان من بیان نمی‌کنند که همه‌چیز برای سیاه‌پوستان خوب است. شما باید به‌خاطر بیاورید که برای هریک نفر مانند من، صدها یا هزاران دانشجوی سیاه‌پوست با حداقل استعداد برابر هستند که شانسی به‌دست نمی‌آورند.»

اوباما قول داد که مجله را به «محلی برای مباحثه و منازعه» تبدیل کند، نویسندگان جدید بیاورد و نوشته‌ها را پویاتر و قابل فهم‌تر کند. او به گزارشگر *نیویورک تایمز*، فاکس باترفیلد، گفت: «من شخصاً علاقه‌مند هستم که یک دیدگاه قوی اقلیت ایجاد کنم. من در این مورد نسبتاً خودرأی هستم. اما در مقام رئیس مجلهٔ *لو ریویو*، نقش من محدود است زیرا من فقط نفر اول در بین افرادی هستم که همه با هم مساوی هستیم.»

خیلی‌ها خدمت به‌عنوان رئیس مجلهٔ *لو ریویو* را پلی به سوی موقعیت‌های بااعتبار دیگر می‌بینند. رئیس *لو ریویو* اغلب به مدت یک سال به‌عنوان منشی قاضی در جلسات فرجام دادگاه فدرال خدمت می‌کند و سپس منشی مستشار دیوان عالی می‌شود. اگرچه برای اوباما روشن بود که این مسیر متفاوتی برای او خواهد بود. او برنامه‌ریزی کرده بود که قبل از برگشت اش به شیکاگو دو یا سه سال دیگر در یک دفتر حقوقی خصوصی بگذراند و پس از آن یا به‌عنوان سازمانده اجتماع کار کند و یا وارد سیاست شود. توجهی که اوباما دریافت کرد او را به سوی قراردادی برای کتاب زندگی‌نامه‌اش رساند. اوباما شروع کرد به یادداشت‌برداری برای کتاب‌اش که چندسال بعد با عنوان *رؤیاهایی از پدرم* منتشر شد.

درهرحال یک‌باره بعضی از توجهات از بین رفت و اوباما با چالش برقراری موازنه بین کارهای کلاسی و خواست‌های مجله مواجه شد. منازعاتی بین ویراستاران در جریان بود که با نظرات سیاسی متفاوت جرقه زده می‌شد. اوباما مجبور بود تصمیم بگیرد که مقالات بعضی از مشهورترین اساتید دانشکدهٔ حقوق را بپذیرد یا رد کند. همچنین بحث‌هایی بر سر سیاست جبران بی‌عدالتی‌های گذشته امریکا نسبت به سیاهان و همینطور مسائل نژادی تأثیرگذار بر محیط دانشگاه، وجود داشت.

شیوهٔ اوباما این بود که تأکید کند که برچسب‌ها و القاب کمتر از مسائل

زندگی واقعی اهمیت دارند. در سخنرانی‌ها او به همکلاس‌هایش یادآور می‌شد که آنها چقدر خوشبخت هستند که در مدرسهٔ حقوق هاروارد درس می‌خوانند و از آنها می‌خواست که به مسئولیت‌هایی که تحصیل به‌دنبال داشت با دیدهٔ احترام بنگرند. او جزئیات گذشتهٔ خود و داستان زندگی‌اش را با آنها درمیان می‌گذاشت برای آنکه ثابت کند که پیشرفت وی به مقام ریاست مجلهٔ *لو ریویو* یک فرآیند واضح یا آسان نبوده است. سرانجام او کارش را در مجله به پایان رسانید و با نمرهٔ ممتاز از دانشکدهٔ حقوق هاروارد در سال ۱۹۹۱ فارغ‌التحصیل شد.

معلم و طرفدار عمل

اوباما به تعهدش مبنی بر برگشت به شیکاگو احترام گذاشت. او تلاشی را برای ثبت اسامی رأی‌دهندگان به منظور شرکت در انتخابات سال ۱۹۹۲ آغاز کرد و سرانجام بیش از صدهزار رأی‌دهنده را ثبت‌نام کرد. برای انجام این کار از بسیاری از برجسته‌ترین اعانه‌دهندگان حزب دموکرات شیکاگو درخواست حمایت مالی نمود و بین مدیران و کارآفرینان موفق سیاه‌پوست ارتباط برقرار کرد. بسیاری از این زنان و مردان زمانی که اوباما تصمیم گرفت برای به‌دست‌آوردن مسند قدرت مبارزه کند از او حمایت کردند. اوباما در سال ۱۹۹۲ با میشل رابینسون ازدواج کرد و روی کتاب‌اش کار کرد که در سال ۱۹۹۵ به چاپ رسید.

اوباما پیشنهادهای خوب مالی زیادی از طرف شرکت‌های حقوقی بزرگ داشت، اما تصمیم گرفت که شغلی را در شرکت حقوقی کوچکی به‌نام مینر، بارنهیلد و گالند بپذیرد. آن شرکت در زمینهٔ حقوق مدنی و موارد تبعیض مسکن برای موکلان کم‌درآمد تخصص داشت. او همچنین کاری نیمه‌وقت در زمینهٔ تدریس حقوق قانون اساسی در دانشگاه شیکاگو گرفت. او به کار تدریس خود علاقه زیادی داشت. او خوشحالی خود را برای زمانی که قانون

اساسی برای دانشجویان‌اش قابل فهم شد، بیان می‌کند «قسمتی نه‌فقط از گذشته بلکه از حال و آینده‌شان»

در سال ۱۹۹۶ اوباما در سن ۳۷ سالگی تصمیم گرفت که با کاندیداشدن برای سنای ایالتی ایلینویز وارد سیاست شود. او موفق شد و به اسپرینگ‌فیلد رفت تا جایش را در هیئت قانون‌گذاری بگیرد.

۷

سناتور ایالتی ایلینویز

گرچه گروهی از دوستان، اوباما را به کاندیداشدن برای کرسی آزاد در مجلس ایالتی ایلینویز تشویق می‌کردند، درواقع او چندین سال بود که دربارهٔ ورود به سیاست فکر می‌کرد. در کتاب *رؤیاهایی از پدرم*، اوباما کار را این‌گونه توصیف می‌کند:

«رضایت‌بخش، بیشتر به این دلیل که مقیاس سیاست ایالتی اجازه می‌دهد که نتایج به گونه‌ای محسوس در یک محدودهٔ زمانی منطقی دیده شوند ــ یک توسعه در بیمه‌درمانی برای کودکان فقیر و یا تغییر در قوانینی که بی‌گناهی را به سمت مرگ می‌فرستد. و همچنین به‌دلیل آنکه از داخل کاخ مجلس یک ایالت صنعتی بزرگ، انسان هر روز چهرهٔ ملتی را در گفتگوی مداوم می‌بیند: مادران مناطق فقیرنشین و کشاورزان ذرت و لوبیا، کارگران روزمزد مهاجر در کنار بانکداران سرمایه‌دار حومهٔ شهر ــ که همگی مشتاق‌اند داستان‌هایشان را بگویند و همگی در پی گوش‌های شنوا هستند.»

اوباما از سال ۱۹۹۷ تا سال ۲۰۰۴ در مجلس ایالتی ایلینویز خدمت کرد. در آنجا او از اعضای کمیتهٔ سلامتی و خدمات انسانی (به‌عنوان رئیس کمیته)، کمیتهٔ قضایی، کمیتهٔ دولت محلی، و کمیتهٔ بهزیستی بود. او بر روی ایجاد قوانین بهزیستی و مبلغ معاف از مالیات بر درآمد متمرکز بود. کار او بر روی اعتبار مالیاتی در طول یک دورهٔ سه‌ساله بیش از صدمیلیون دلار کاهش مالیات برای خانواده‌های سراسر ایلینویز به‌همراه داشت. مسئلهٔ مهم دیگر برای اوباما گسترش آموزش زودهنگام کودکان بود.

اوباما بر روی قانون مدونی کار کرد که تصویربرداری از بازجویی‌ها و جلسات اقرار به جرم در موارد قتل را اجباری می‌کرد. گرچه این امر با مخالفت دادستان‌ها روبه‌رو بود که عقیده داشتند ضبط الکتریکی گران و دست‌وپاگیر است. فرماندار دموکرات ایلینویز که به‌تازگی انتخاب شده بود، مخالفت‌اش را با تصویربرداری از بازجویی‌ها در طول مبارزهٔ انتخاباتی خود اعلام کرده بود و اوباما با این موضع خود، خطر برچسب‌خوردن به‌عنوان «ملایم در برابر جنایت» را پذیرفت. راه‌حل اوباما این بود که نمایندگانی از دادستان‌ها، وکلای تسخیری، اعضایی از سازمان‌های پلیسی، و نمایندگان گروه فشار را در طی جلسات منظمی گرد هم بیاورد تا مجازات اعدام را حذف کنند. این جلسات به‌آرامی و به‌طور خصوصی تشکیل می‌شد و اوباما هوشمندانه، نه بر روی مجازات اعدام بلکه بر آرزوی این‌که مردم بی‌گناه را از مرگ نجات دهد تمرکز کرد و همچنین برای اطمینان از این‌که گناهکاران دستگیر و مجازات خواهند شد. «زمانی که نمایندگان پلیس مشکلات محسوسی را که با تصویب این طرح مانع از بازپرسی‌هایشان می‌شد بیان کردند، ما در لایحهٔ تجدیدنظر می‌کردیم.» او بعداً در کتاب ***جسارت امیدواری*** نوشت:

وقتی نمایندگان پیشنهاد کردند که فقط جلسهٔ اقرار به جرم

تصویربرداری شود، ما محکم ایستادیم با اشاره به این نکته که تمام هدف این لایحه این بود که به عموم اطمینان دهد که اعتراف‌ها بدون تهدید و اجبار گرفته می‌شوند. در پایان لایحه، حمایت تمامی احزاب را به‌دست آورد. آن لایحه به اتفاق آراء در سنای ایلینویز تصویب شد و به قانون تبدیل شد.

همانند موفقیت‌ها، ناکامی هایی نیز وجود داشت: طرح پیشنهادی او به‌منظور فراهم‌کردن صبحانه مدرسه برای پیش‌دبستانی‌ها با شکست مواجه شد. به مدت شش سال از هشت سالی که اوباما در سنای ایالتی بود، او و همکاران دموکرات‌اش در سنای تحت کنترل جمهوری‌خواهان در اقلیت بودند و این کار را برای به تصویب‌رسیدن لایحه‌های پیشنهادی از طرف دموکرات‌ها مشکل می‌کرد. گرچه حتی در اقلیت سیاسی هم کار اوباما اغلب شاخص بود، تا اندازه‌ای به‌دلیل تمایل او به ایجاد اتفاق آراء به‌وسیلهٔ گذشتن از مرزهای حزبی به‌منظور به‌دست‌آوردن حمایت همکاران جمهوری‌خواه. سناتور ایالتی جمهوری‌خواه کرک دیلارد به اخبار CBS در ژانویهٔ ۲۰۰۷ گفت: «او از طرف اعضای هر دو حزب به چشم کسی نگریسته می‌شد که ما همگی به نظرات او با دقت گوش می‌دادیم. «سناتور ایالتی دیوید سیورسون، رئیس کمیتهٔ جمهوری‌خواهان که به همراه اوباما بر روی اصلاح قانون بهزیستی کار کرده بود در مصاحبه با جو کلین برای تایم بیان داشت.» او در مورد نظرات خود پرشور بود. ما چند بحث و جدل تقریباً تند داشتیم. ما بارها دربارهٔ این‌که مثلاً چقدر باید برای مراقبت‌های روزانه پرداخت شود، بحث می‌کردیم. او یک سیاستمدار معمولی محدود به حزب نبود. خیلی از دموکرات‌ها اصلاً علاقه‌ای به کار در زمینهٔ افراد تحت پوشش بهزیستی نداشتند. اما باراک به این مسائل علاقه داشت.»

اوباما اغلب در مسائل بحرانی مجبور به پذیرفتن موقعیت‌هایی می‌گردید

در سنای ایالتی از حقوق سقط جنین و خدمات تنظیم خانواده حمایت کرد. او از لوایح کنترل اسلحه که شامل ممنوعیت استفاده از «سلاح‌های تهدیدکننده» نیمه‌خودکار و همچنین محدودیت خرید فقط یک تفنگ در ماه می‌شدند، حمایت کرد. او معتقد بود افرادی که متهم به تخلف از قوانین ممنوعیت استفاده از اسلحه هستند، نباید اجازه داشته باشند که به هر بهانه‌ای در خانهٔ خود از اسلحه، استفاده کنند. او و دوستان دموکراتش دلیل می‌آوردند که لایحهٔ دفاع از خود می‌تواند راه گریزی باشد تا کسانی هم که از اسلحهٔ خود در خیابان استفاده می‌کنند بتوانند مدعی دفاع از خود باشند گرچه به‌رغم مخالفت او لایحهٔ (دفاع از خود) با ۴۱ رأی موافق در برابر ۱۶ رأی مخالف به تصویب رسید و قانون ایالتی شد.

هرچند اوباما طرفدار کنترل اسلحه بود اما از لایحه‌ای که اجازه می‌داد افسران بازنشسته پلیس و نظامی اسلحه مخفی حمل کنند حمایت کرد. او همچنین به دوستان دموکرات خود در تلاشی به‌منظور حل کمبود بودجه به‌وسیلهٔ بالابردن بیش از ۳۰۰ مالیات و جریمه بر تجارت، در سال ۲۰۰۴ پیوست. تلاشی که در سنا با ۳۰ رأی موافق در برابر ۲۸ رأی مخالف به تصویب رسید.

در حدود سال ۲۰۰۴ اوباما و دموکرات‌های دیگر کنترل سنا را به‌دست گرفتند. اوباما نقشی کلیدی در بسیاری از تلاش‌ها در طول دوسال آخر خدمت‌اش در مجلس ایالت بازی کرد. او به تلاش‌های خود در جهت بازبینی سیستم مجازات اعدام ادامه داد و نقش مهمی در مسائلی همچون لزوم تحقیق به‌منظور یافتن نشانه‌هایی از تبعیض نژادی به‌وسیلهٔ نیروهای پلیس، ایفا کرد.

تعهد او به فقرا و به حقوق برابر به‌طور واضحی در بسیاری از فعالیت‌های قانون‌گذاری او منعکس می‌شد. او به بالابردن حداقل دستمزد رأی داد و یک تخفیف مالیات بر درآمد ۵٪ برای خانواده‌های کارگری را به تصویب رساند

او برای پایان‌دادن به تخفیف‌های به‌خصوص مالیاتی در تجارت رأی داد و از برنامه تخفیف داروهای نسخه‌شده برای شهروندان مسن و معلولین حمایت کرد.

او از قانون‌گذاری برای تبعیض شغل و مسکن نسبت به افراد هم‌جنس‌باز حمایت کرد. اوباما به پیوستن ایلینویز به قانون تحقیقات جنینی رأی داد و از مصوبهٔ عدالت مراقبت‌های درمانی، مطالعه‌ای در زمینهٔ راه‌های اجرای یک سیستم مراقبت بهداشتی فراگیر در ایلینویز و به‌طور موفق از لایحهٔ تجدیدنظر اصول اخلاقی حمایت کرد و علیه دادن اعتبار مالیاتی به والدینی که بچه‌های خود را به مدرسهٔ خصوصی می‌فرستند، رأی داد.

مبارزه کنگره‌ای

همهٔ اینها نتیجهٔ هشت سال کار در سنای ایالتی بود. در همان سال‌ها بود که دخترانش مالیا در سال ۱۹۹۹ و ناتاشا در ۲۰۰۱ متولد شدند.

اولین شکست سیاسی اوباما یک مبارزهٔ ناموفق برای کنگرهٔ امریکا در سال ۲۰۰۰ بود. اوباما در کتاب *جسارت امیدواری* نوشت: «آن مبارزه، مبارزه‌ای بود که در آن هرآنچه که ممکن بود اشتباه پیش برود، به‌وقوع پیوست، مبارزه‌ای که در آن اشتباهات من با تراژدی و کمدی هر دو همراه شد.»

در آن مبارزه اوباما با نمایندهٔ وقت حزب دموکرات بابی راش در انتخابات مقدماتی برای جایگاه اول حوزهٔ انتخاباتی ایلینویز، رقابت می‌کرد. راش که یکی از اعضای سابق پلنگ سیاه بود در سرتاسر شیکاگو شناخته شده بود. دو هفته پس از اعلام نامزدی، اوباما اولین نظرسنجی خود را انجام داد و دریافت که درصدد شناخت نامش توسط مردم ۱۱٪ بود درحالی که در مورد راش ۹۰٪ بود. میزان محبوبیت راش ۷۰٪ درحالی که دربارهٔ او فقط ۸٪ بود.

اینها ارقامی ویرانکننده برای مبارزه‌ای بود که در آن زمان فقط چند هزار دلار کمک مالی جذب کرده بود. مبارزه مشکل‌تر شد وقتی که دلالان مواد مخدر به پسر جوان عضو کنگره، راش، در بیرون از خانه‌اش شلیک کردند و او را کشتند. اوباما به‌خاطر احترام به ضایعه پیش‌آمده برای رقیب‌اش، تصمیم گرفت ادامهٔ مبارزه را برای یک ماه به تعویق بیندازد.

در طول تعطیلات کریسمس آن سال، اوباما با همسر و مالیای هجده‌ماهه به هاوایی سفر کردند تا چند روزی را با مادربزرگ اوباما بگذرانند. در آنجا دخترش بیمار شد و وقتی که نمایندگان مجلس ایالتی برای یک جلسه ویژه به‌منظور رأی‌دادن به قسمتی از قانون کنترل اسلحه، فراخوانده شدند اوباما در هاوایی بود. لایحه فقط با اختلاف چند رأی به تصویب نرسید و اوباما به‌دلیل ماندن «در تعطیلات» آن هم زمانی که بخش مهمی از قانون کنترل اسلحه در حال مذاکره بود توسط مطبوعات به باد انتقاد گرفته شد.

اوباما تأیید *شیکاگو تریبون* و تا حدی نظر مساعد مطبوعات را به‌خاطر طرح پیشنهادیش در رابطه با آموزش و مراقبت‌های بهداشتی، به‌دست آورد. گرچه قبل از این‌که مبارزه انتخاباتی حتی به نیمه برسد از این‌که قرار بود ببازد حس روشنی داشت. او در کتاب *جسارت امیدواری* نوشت: «از آن نقطه به‌بعد هر روز صبح من با یک ترس مبهم بیدار می‌شدم. با علم به این‌که مجبور خواهم بود تمام روز را لبخند بزنم، با مردم دست بدهم و تظاهر کنم که همه‌چیز مطابق برنامه پیش می‌رود.» بابی راش با اقتدار کامل او را شکست داد درحالی‌که ۶۱٪ آراء را در مقابل ۳۰٪ آراء اوباما به‌دست آورد.

اوباما با آگاهی تازه‌ای دربارهٔ مبارزه در صحنه‌ای بزرگ‌تر به سنای ایالتی برگشت. وقتی در مورد دخترش مالیا تشخیص آسم مزمن داده شد، تمرکز او بر مسائل زیست‌محیطی افزایش یافت و این امر الهام‌بخش حمایت او از وضع قانونی شد که با آلودگی هوا و دود مبارزه می‌کرد. او در مبارزه با آلودگی ناشی از کارخانه‌های زغال‌سنگ ایلینویز، تولیدکنندهٔ پیشتاز برق در ایالت،

بابی راش

اولین تلاش اوباما در یک مبارزهٔ سیاسی ایالتی ناموفق بود. در سال ۲۰۰۰ او با عضو وقت کنگره، بابی راش در انتخابات مقدماتی حزب دموکرات به رقابت پرداخت و شکست خورد.

بابی راش در سال ۱۹۴۶ در جرجیا به‌دنیا آمد و در قسمت شمالی شیکاگو بزرگ شد. (هرچند که او نمایندهٔ قسمت جنوبی در کنگره بود) او در ارتش امریکا خدمت کرده بود و در جنبش‌های حقوق مدنی در دههٔ ۶۰ فعال بود. در ۱۹۶۷ او شعبهٔ شیکاگوی «پلنگ‌های سیاه» را بنیاد نهاد. پلنگ‌های سیاه یک سازمان متخاصم بود که درخواست‌هایی همچون مسلح‌شدن سیاه‌پوستان، معافیت از خدمت سربازی و پرداخت غرامت برای سال‌هایی که افریقایی‌ها رنج بردگی کشیده بودند، داشت. راش از یورش پلیس به یکی از جلسات پلنگ‌های سیاه در سال ۱۹۶۹ جان سالم به‌در برد درحالی‌که دو نفر از رهبران گروه کشته شدند.

راش درمانگاهی را که آزمایشات کم‌خونی گلبول قرمز داسی‌شکل را ارائه می‌داد با موفقیت اداره می‌کرد تا این‌که به اتهام حمل اسلحه به مدت شش‌ماه در سال ۱۹۷۲ زندانی شد. او بعدها یک مدرک کارشناسی و یک مدرک کارشناسی ارشد در رشتهٔ الهیات گرفت و پلنگ‌ها را در سال ۱۹۷۴ ترک کرد.

در سال ۱۹۸۳ راش به‌عنوان عضو انجمن شهر در قسمت جنوبی شیکاگو انتخاب شد، این اولین منصب انتخاباتی او بود. و سپس به‌سرعت به یک سازمانده سیاسی تأثیرگذار تبدیل شد و برای خود و کاندیداهایی که از آنها حمایت می‌کرد، رأی‌دهندگان بسیاری را جذب کرد. در سال ۱۹۹۲ برای کنگره در ناحیهٔ اول ایلینویز انتخاب شد و سرانجام جایی در کمیتهٔ قدرتمند بازرگانی به‌دست آورد. مکانی که از آن به‌عنوان میدانی برای ترغیب تاجران سیاه‌پوست استفاده کرد.

او در سال ۱۹۹۹ مبارزهٔ ناموفقی را برای شهرداری نیویورک انجام داد. اما سپس تمرکزش را بر روی کنگره برگردانید، جایی که هشت دوره پیاپی در مجلس نمایندگان خدمت کرد.

حالتی تهاجمی و پویا به خود گرفت. او با مقامات مسئول در صنعت معدن زغال‌سنگ ملاقات کرد تا راه‌هایی برای کنترل مؤثرتر آلودگی بر روی واحدهای صنعتی تولید نیرو و در نتیجه ایجاد بازارهای جدید برای زغال‌سنگ ایلینویز، بیابند. او از لایحه‌ای که ایجاب می‌کرد ۱۰٪ برق تولیدی در ایلینویز تا سال ۲۰۱۲ از منابع تجدیدپذیر ایجاد شود و همچنین از لایحه دیگری که از محکم‌ترکردن نظامنامه راندمان انرژی در ساختمان‌های مسکونی و تجاری حمایت می‌کرد، پشتیبانی می‌نمود.

تلاش‌های زیست‌محیطی او همچنین بر روی تقویت استانداردهای اقتصادی سوخت در ماشین‌ها متمرکز شد که شامل تحمیل استانداردهای محکم‌تر بر روی موتورهای دیزل، مبارزه با گسترش بی‌رویهٔ شهری و خرابی تالاب‌های ایلینویز می‌شد. او از سیرا کلاب و دیگر سازمان‌های محیط‌زیست بالاترین رتبه را برای دیدگاهش نسبت به مسائل زیست‌محیطی دریافت کرد.

مبارزه برای سنا

در پاییز سال ۲۰۰۲ اوباما احساس کرد که به تمام اهداف موردنظر خود در مجلس ایالتی دست یافته و مشتاق بود که دوباره برای انتخابات یک منصب بالاتر تلاش کند. این‌بار انتخاب او مبارزه برای سنای امریکا بود.

اوباما در اکتبر ۲۰۰۲ با علم به این‌که به‌زودی تصمیم خود را مبنی بر نامزدی برای سنای امریکا اعلام خواهد کرد، دعوتی از جانب یک گروه از فعالان شیکاگو به منظور سخنرانی در یک گردهمایی اعتراض‌آمیز دربارهٔ تهاجم مورد انتظار امریکا به عراق دریافت کرد. در آن زمان به‌نظر می‌رسید که گزارش‌های جاسوسی نشان می‌دادند که عراق سلاح‌های به‌اصطلاح کشتارجمعی در اختیار داشت که می‌توانست امنیت امریکا را تهدید کند. رئیس‌جمهور جرج‌بوش از حمایت قوی عموم و همینطور سنا به منظور یک تهاجم برنامه‌ریزی‌شده برخوردار بود.

واضح بود که سخنرانی علیه اعمال یک رئیس‌جمهور محبوب در زمانی که امنیت امریکا در خطر بود می‌توانست یک فاجعه سیاسی برای مبارزهٔ انتخاباتی اوباما باشد. او باور داشت که مردم عراق بدون وجود رهبر خود صدام‌حسین بهتر عمل خواهند کرد. او از گزارش‌های جاسوسی به این نتیجه رسید که عراق سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی در اختیار دارد؛ در گذشته صدام‌حسین آنها را علیه مردم خود به‌کار برده بود.

درعین حال اوباما احساس می‌کرد که تهدید صدام‌حسین خطری قریب‌الوقوع نیست و به دلایلی که دولت جرج‌بوش برای جنگ ارائه می‌داد بدگمان بود. او احساس می‌کرد که هنوز گزینه‌های دیپلماتیک وجود دارند و این‌که ایالات متحده احتیاج داشت که در ابتدا حمایت بین‌المللی وسیع‌تری برای این حمله به‌دست آورد.

بنابراین اوباما موافقت کرد که در آن گردهمایی سخنرانی کند. او آن روز در برابر ۲۰۰۰ نفر در قلب شیکاگو مطالبی را ارائه داد که به‌طرز حیرت‌انگیزی در سال‌های بعد صحّت آنها به اثبات رسید.

او گفت: «من می‌دانم که حتی یک جنگ موفق علیه عراق، نیازمند اشغال آن کشور با مدت نامعین، به بهایی نامعین و با پیامدهایی نامعین خواهد بود. من می‌دانم حمله به عراق بدون یک منطق روشن و بدون حمایت قوی بین‌المللی فقط آتش را در خاورمیانه تندتر خواهد کرد و باعث برانگیختن دنیای عرب می‌شود و بازوی نفرگیری القاعده را قوی می‌کند.»

سخنرانی اوباما باعث حمایت قوی از او در مبارزهٔ انتخاباتی سختی که درپیش رو داشت شد. اما او یکی از هفت رقیب دموکرات برای پیروزی در مرحلهٔ مقدماتی بود. یکی از رقبایش بسیار ثروتمند و دیگری کاندیدای رسمی حزب دموکرات ایلینویز بود. و این امر ترکیبی از خوش‌شانسی و مهارت از طرف اوباما می‌طلبید تا بتواند در دورمقدماتی پیروزشود و یک نماد حیرت‌انگیز بر روی صحنه ملّی کشور بود تا او را به یک ستارهٔ سیاسی تبدیل کند.

از زبان خودش

در کتاب *جسارت امیدواری* باراک اوباما باور خود را به ارزش‌های بنیادی ویژه‌ای که تمام امریکا را متحد می‌کند، ارائه می‌نماید:

«ما این حقایق آشکار را در اختیار داریم که همهٔ انسان‌ها مساوی آفریده شده‌اند و به‌وسیلهٔ خالقشان حقوق غیرقابل انتقال ویژه‌ای به آنها اعطا شده است و این‌که در بین همهٔ اینها، زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی وجود دارد.»

آن کلمات ساده نقطهٔ شروع ما به‌عنوان یک امریکایی است؛ این حقایق زیربنای حکومت ما و مادهٔ اصلی عقاید مشترک ما را توضیح می‌دهند. شاید همهٔ امریکایی‌ها نتوانند که آنها را بر بخوانند. افراد کمی می‌توانند رد پیدایش «بیانیهٔ استقلال» را تا رسیدن به ریشه‌های آن در افکار جمهوری‌خواه و آزادی‌خواه قرن هجده دنبال کنند. اما عقیدهٔ اصلی که در پشت این بیانیه وجود دارد ـ این که ما، همهٔ ما، در این دنیا آزاد آفریده شده‌ایم؛ این‌که هرکدام از ما با مجموعه‌ای از حقوق به این دنیا قدم می‌گذاریم که هیچ شخص یا حکومتی بدون دلیل عادلانه نمی‌تواند آن را از ما بگیرد؛ این‌که ما می‌توانیم و باید که با تمام نیروی خود از زندگی خود چیزی بسازیم که آرزویش را داریم. ـ آن چیزی است که همهٔ امریکایی‌ها با آن آشنا هستند. این عقیده هر روز به ما جهت می‌دهد و مسیر حرکتمان را تنظیم می‌کند.

۸

مبارزهٔ انتخاباتی مجلس سنای امریکا

اولین اقدام اوباما در راه مبارزه برای سنای امریکا فراهم‌کردن میلیون‌ها دلار برای تامین بودجهٔ این کار بود. این امر، کار آسانی نبود. زمانی که اوباما مبارزهٔ انتخاباتی خود را آغاز کرد، هنوز در حال بازپرداخت بیست هزار دلار قرضی بود که در جریان مبارزهٔ ناموفقش برای کنگره متحمل شده بود.

اوباما یک گروه از حمایت‌کنندگان مالی را هدف قرار داد. کسانی شامل سیاه‌پوستان قشر شاغل شیکاگو، همچنین دوستانی از دانشکدهٔ حقوق هاروارد و دانشگاه شیکاگو. درخواست پول برای او راحت نبود اما آگاه بود که این امر قسمت مهمی از روند جستجوی منصب انتخاباتی است. برطبق مقاله‌ای از نیویورک *تایمز* نوشتهٔ کریستوفر درو و مایک مک‌اینتایر، یک تاجر سابق به‌نام استیون اس راجرز که در دانشکدهٔ مدیریت کلوگ دانشگاه نورث وسترن تدریس می‌کند و در سال ۲۰۰۱ با اوباما گلف بازی می‌کرد، گفته است: «نزدیک سوراخ ششم، اوباما گفت، استیو من می‌خواهم برای سنا کاندید شوم. و نزدیک سوراخ نهم گفت که به کمک نیاز دارد تا بدهی‌های خود را صاف کند.»

سرانجام اوباما توانست بیش از ۵ میلیون دلار فقط برای دور مقدماتی کسب کند و این مقدار تنها از ۳۰۰ اهداکننده به‌دست آمده بود. برای مبارزه سنا او در کل ۱۵ میلیون دلار تأمین کرد. بسیاری بعد از ملاقات با وی موافقت می‌کردند که از نامزدی او حمایت کنند.

گرچه در آغاز وقتی اوباما تصمیم خود را مبنی بر ورود به مبارزه سنا اعلام کرد، برخی دوستانش به او پیشنهاد کردند که فعلاً دست نگه دارد. آنها احساس می‌کردند که بعد از مبارزه ناموفق کنگره خیلی زود است که برای این امر اقدام کند. همینطور به‌دلیل این‌که رقابت بین کاندیداهای دموکرات بسیار فشرده بود. نامزدهای دموکرات شامل این افراد می‌شدند: ذیحساب ایالتی (کسی که خانواده‌اش روابط محکمی با حزب دموکرات ایالت داشت)، یک تاجر فوق میلیونر، رئیس سابق ستاد شهردار شیکاگو ریچارد دلی، یک زن سیاه‌پوست متخصص در زمینهٔ مراقبت‌های بهداشتی. اوباما نامحتمل‌ترین کاندیدا برای پیروزی در نامزدی حزب بود ــ در فهرست کاندیداهای شناخته‌شده توسط مردم، او نفر سوم یا چهارم به‌حساب می‌آمد.

اوباما چهار کارمند جوان را استخدام کرد که مبارزه‌اش را مدیریت کنند و اغلب چهار پنج ساعت در روز به تماس با حمایت‌کنندگان برای جذب کمک مالی می‌گذراند. او درخواست محلی، در رژه سالیانه روز سنت پاتریک در شیکاگو کرد. او در آخر صف رژه جای داده شد، درحالی‌که تنها چند قدم در جلوی ماشین‌های زباله که مسیر را تمیز می‌کردند، رژه می‌رفت.

اوباما به سرتاسر ایلینویز سفر کرد. به هرجایی که دوستان یا آشنایان او را دعوت می‌کردند می‌رفت. او با رأی‌دهندگان در هر مکانی مثل خانه آنها یا در یک کلیسا و یا در باشگاه بازی بریج ملاقات می‌کرد. زمان‌هایی بود که او ساعت‌ها رانندگی می‌کرد و فقط دو سه نفر را منتظر ملاقات خود می‌دید. اوباما در کتاب *جسارت امیدواری* نوشت که تمرکز او در این گردهمایی‌ها همان‌قدر که بر روی صحبت‌کردن قرار داشت بر روی شنیدن هم استوار بود:

آنها (مردم) عقیده داشتند که هرکس که می‌خواهد کار کند باید قادر باشد کاری پیدا کند که خرج زندگی را بدهد، آنها فکر می‌کردند که مردم نباید مجبور به اعلام ورشکستگی شوند فقط به این دلیل که بیمار شده‌اند، آنها عقیده داشتند که هر کودکی باید از آموزش معتبر برخوردار شود ــ و این‌که اینها نباید فقط مشتی حرف باشد ــ و همان بچه‌ها باید قادر باشند به کالج بروند حتی اگر والدینشان ثروتمند نباشند. آنها می‌خواستند که از جانیان و تروریست‌ها در امان باشند. آنها هوای پاک، آب پاک و داشتن زمانی با بچه‌هایشان را می‌خواستند، تا وقتی که به پیری می‌رسند قادر باشند با احترام و بزرگی بازنشسته شوند.

این مکالمات برای اوباما الهام‌بخش بودند و کارش را به‌عنوان سازمانده اجتماع و این‌که به چه دلیل اولین بار وارد سیاست شد، به یادش می‌آوردند. او عقیده داشت که سیاست بر روی اولویت‌ها متمرکز است و یک تغییر در اولویت‌های دولت می‌توانست زندگی بهتری برای خانواده‌هایی که او ملاقات می‌کرد، تأمین کند.

در مسیر مبارزه

همانطور که انتخابات مقدماتی نزدیک‌تر می‌شد، نظرسنجی‌هایی که به‌وسیلهٔ گروه اوباما انجام می‌گرفت نشان می‌داد که رأی‌دهندگان آینده مخصوصاً زنان حومهٔ شهر، هر زمان که او داستان زندگی خود را تعریف می‌کرد به او پاسخ مثبت می‌دهند. رأی‌دهندگان، بدون این‌که چیز زیادی راجع به دستاوردهایش به‌عنوان سناتور ایالتی و یا نقطه‌نظراتش در مورد مسائل گوناگون بدانند، وقتی که از گذشتهٔ او باخبر شدند از او خوششان آمد. بن والاس ولز نویسنده، این مسئله را برابر با کلبهٔ چوبی آبراهام لینکلن توصیف

می‌کند. در طول تاریخ امریکا نامزدهای انتخاباتی از داستان‌های واقعی یا ساختگی گذشته‌شان برای کمک به متفاوت نشان‌دادن خود از رقبایشان و برقراری ارتباط با رأی‌دهندگان، استفاده کرده‌اند. داستان اوباما منحصر به‌فرد بود و به رأی‌دهندگان تصویری متفاوت از یک کاندیدا را ارائه می‌داد.

اوباما طی سفرهای مبارزاتی‌اش به بیان داستان زندگی خود پرداخت. او از مادر سفیدپوست کانزاسی و پدر افریقایی خود سخن می‌گفت. به اضافه دست‌آوردهایش در مجلس ایالتی، اوباما از داستان زندگی خود در اندونزی و تجربیاتش دربارهٔ تبعیض نژادی در هاوایی صحبت می‌کرد.

به‌رغم چند موفقیت به‌نظر می‌آمد که اوباما احتمالاً در برابر تاجر ثروتمند بلر هول شکست بخورد. بلر هول ۲۹ میلیون دلار از پول خود را در مبارزه خرج کرده بود. در هرحال مبارزه او فقط چند هفته قبل از دور مقدماتی وقتی که مطبوعات کپی‌هایی را از مدارک طلاق او که متهم به سوءرفتار با همسر خود بود به‌دست آوردند، متلاشی شد.

در ماه مارس ۲۰۰۴ زمانی که انتخابات مقدماتی برگزار شد، اوباما نتیجهٔ غیرمنتظره‌ای را با کسب بیش از ۵۲٪ کل آراء ایالت به نمایش گذاشت، درحالی‌که نزدیک‌ترین رقیب‌اش، ذیحساب ایالتی، دن هینس کمتر از ۲۴٪ آراء را دریافت کرد.

برطبق مقالهٔ نیویورک *تایمز* نوشتهٔ مویکا ساوی، زمانی که نتایج اعلام شد، اوباما مسرور از این امر در سالنی پر از طرفدارانش گفت:

«ما پول کافی نداشتیم. سازماندهی کافی نداشتیم. راهی وجود نداشت که یک مرد لاغر استخوانی از قسمت جنوبی با اسم خنده‌داری مثل باراک اوباما بتواند یک مبارزهٔ ایالتی را ببرد. شش ماه بعد ما اینجا هستیم و دموکرات‌ها از سرتاسر ایلینویز ــ حومه‌ها، شهرها، پایین ایالت، بالای ایالت، سیاه‌پوست، سفیدپوست،

اسپانیایی، آسیایی ـ نشان داده‌اند که: بله ما می‌توانیم، بله ما می‌توانیم، بله ما می‌توانیم.»

در مرکز توجه

پیروزی غیرمنتظرهٔ اوباما در دور مقدماتی، سریعاً توجه عموم را برانگیخت. کرسی سنا در ایلینویز توسط دموکرات‌ها هدف قرار گرفته بود. آنها ناامیدانه می‌خواستند آن را از جمهوری‌خواهان پس بگیرند. اگر اوباما انتخابات عمومی را می‌برد، تنها عضو سیاه‌پوست سنا می‌شد.

رقیب جمهوری‌خواه اوباما، جک ریان، یک مدیر عامل تجاری سابق ثروتمند بود که آن شغل پرمنفعت را کنار گذاشته بود تا در بخش فقیرنشین شهر معلم باشد. او با اوباما بر سر کرسی سنا که در اختیار جمهوری‌خواه دیگری به‌نام پیتر فیتز جرالد بود، رقابت می‌کرد. او تصمیم گرفته بود برای انتخاب مجدد مبارزه کند. ریان به‌سرعت مبارزه‌ای برای حمله به اوباما به‌راه انداخت. اما قبل از این‌که بتواند برای آن تأمین بودجه کند، او هم با یک رسوایی طلاق مواجه شد و سرانجام مجبور به کناره‌گیری شد.

بار دیگر شانس در تلاش‌های اوباما جهت رسیدن به کرسی سنا نقش بازی کرد. درحالی‌که جمهوری‌خواهان سخت در تلاش بودند تا شخصی را برای رقابت علیه اوباما بیابند. او چند هفته را بدون هیچ رقابت جدی به سفر به سرتاسر ایلینویز گذراند. تلویزیون ملی با آگاهی از زمینهٔ تاریخی این مبارزه، به پوشش‌دادن آن ادامه داد: تنها دو سیاه‌پوست از زمان بازسازی ایالات جنوبی پس از جنگ‌های داخلی عضو سنا بوده‌اند و یکی از آنها، کارول موسلی براون، از ایلینویز بود.

اوباما دعوت شد تا در جلسه‌ای جهت گردآوری اعتبار مالی برای جان کری سخنرانی کند، کسی که اخیراً نامزدی حزب دموکرات را برای ریاست

جمهوری به‌دست آورده بود و سخت در حال مبارزه علیه رقیب جمهوری‌خواهش، رئیس جمهور وقت جرج بوش بود که برای بار دوم خواهان این منصب بود. اوباما در جلسهٔ افزایش اعتبار مالی در ایلینویز سخنرانی کرد و سپس همراه با کری در جلسهٔ دیگری که مربوط به برنامه‌های آموزش شغلی بود شرکت کرد. این اولین بار بود که اوباما با کری ملاقات می‌کرد، بنابراین کمی متعجب شد وقتی که چند هفته بعد جان کری از او خواست تا در اجلاس حزب دموکرات سال ۲۰۰۴ که در بوستون در ماه جولای برگزار می‌شد، سخنرانی کند. بعداً اوباما فهمید که او نه‌فقط دعوت شده بود که سخنرانی کند بلکه درحقیقت قرار بود نطق اصلی را در اجلاس ارائه دهد. جدا از سخنرانی‌های کاندیداهای ریاست جمهوری و معاونان او ارائه می‌شود، نطق اصلی یکی از چشم‌گیرترین سخنرانی‌ها در انجمن است و هدف آن جذب حداکثر بینندهٔ تلویزیون است و وضعیت اجلاس را تعیین می‌کند.

اوباما پیش از آن تنها در یکی دیگر از انجمن‌های حزب دموکرات شرکت کرده بود ـ انجمن سال ۲۰۰ که در لس‌آنجلس برگزار شد. آن سفر یک بدبیاری بزرگ بود. او در آخرین لحظه توسط دوستانش تشویق شده بود که در آن اجلاس شرکت کند. کارت اعتباریش در مؤسسه کرایه اتومبیل در فرودگاه لس‌آنجلس برگشت خورد. سرانجام او مجبور شد که سخنرانی را از طریق تلویزیون تماشا کند، قبل از این‌که بالاخره به شیکاگو پرواز کند.

نطق اصلی

در ۲۷ جولای ۲۰۰۴ باراک اوباما در یکی از به یادماندنی‌ترین لحظات مبارزه ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴، خود را به بینندگان تلویزیون ملی معرفی کرد. گرچه هدف از این سخنرانی ترغیب شنوندگان به حمایت از کاندیدای دموکرات، جان کری بود. آن سخنرانی این پرسش را در ذهن بسیاری

برانگیخت که چه زمان باراک اوباما نامزد ریاست جمهوری خواهد شد.

عنوان سخنرانی اوباما این بود «*جسارت امیدواری*» که از موعظه‌ای که او سال‌ها پیش شنیده بود، اقتباس شده بود. اوباما داستان زندگی خود را تعریف کرد، داستان پدربزرگی که خدمتکار خانگی بود و پدری که در یک روستای کوچک در کنیا بزرگ شده بود. او از پدربزرگ مادریش گفت که در زمان جنگ جهانی دوم یک سرباز بود و مادربزرگ مادریش که در خط تولید بمب‌افکن (نوعی هواپیمای نظامی) کار کرده بود.

سخنرانی او دعوت به عمل بود. به تصویرکشیدن امریکا به‌عنوان جایی که رؤیاها می‌توانند به حقیقت بپیوندند. جایی که مردم سزاوار یک شانس برای بهترساختن زندگی خود هستند. در یکی از به‌یادماندنی‌ترین لحظات سخنرانی خود، او از آنهایی که می‌خواستند کشور را چند قسمت تقسیم کنند، انتقاد کرد:

> من به آنها می‌گویم که یک امریکای آزادی‌خواه و یک امریکای محافظه‌کار وجود ندارد، بلکه ایالت متحده امریکا وجود دارد. یک امریکای سیاه و امریکای سفید و امریکای لاتینی و امریکای آسیایی وجود ندارد؛ ایالات متحده امریکا وجود دارد. کارشناسان مایلند که کشور را به ایالات قرمز و آبی تقسیم کنند؛ ایالات قرمز برای جمهوری‌خواهان و ایالات آبی برای دموکرات‌ها. من خبری هم برای آنها دارم. ما یک خدای باشکوه را در ایالات آبی پرستش می‌کنیم، ما دوست نداریم مأموران فدرال در اطراف کتابخانه‌های ما در ایالات قرمز کنجکاوی کنند، ما لیگ‌های کوچک را در ایالات آبی مربی‌گری می‌کنیم و در ایالات قرمز دوستانی داریم که همجنس‌باز هستند. میهن‌پرستانی وجود دارند که با جنگ در عراق مخالفت می‌کنند و میهن‌پرستانی که از آن حمایت می‌کنند. ما یک نفر هستیم، همه، ما

متعهد به تبعیت از ستاره‌ها و درجات نظامی هستیم و همهٔ ما از ایالات متحده امریکا دفاع می‌کنیم.

در هجده دقیقه‌ای که اوباما در اجلاس ملی دموکرات سخنرانی کرد، او از یک کاندیدای دموکرات سنا به یک ستاره سیاسی تبدیل شد. ناگهان اوباما به فردی تبدیل شد که دیگر کاندیداهای دموکرات از او در مورد گردآوری اعتبار مالی یا سخنرانی در گردهمایی مبارزهٔ انتخاباتی خود درخواست کمک می‌کردند. اوباما در چند گردهمایی انتخاباتی به نفع راسل فینگولد، کهنه‌سرباز دوازده‌سالهٔ سنای امریکا که در جستجوی انتخاب مجدد در ویسکانسین بود، سخنرانی کرد. او در جلسات گردآوری اعتبار مالی دموکرات‌ها در لس‌آنجلس و دنور به سخنرانی پرداخت. تلاش‌های گردآوری اعتبار مالی برای خودش با جهش روبرو گشت تا آن‌جا که توانست به کمیتهٔ مبارزاتی سنای دموکرات و به احزاب دموکرات ایالتی در مبارزات رقابتی کمک مالی کند، ایالاتی شامل آلاسکا، اوکلاهما، ویسکانسین، کلورادو، فلوریدا، کنتاکی و داکوتای جنوبی.

رهبران حزب جمهوری‌خواه ایلینویز شروع به جستجوی کسی ــ هرکسی ــ کردند که با اوباما برای کرسی سنا رقابت کند. آنها سرانجام به یک احتمال بعید رسیدند: الن کیز، یک فعال سیاسی که در مریلند زندگی می‌کرد.

او دوبار برای سنا در مریلند (در سال‌های ۱۹۸۸ و ۱۹۹۲) و دوبار برای به‌دست‌آوردن نامزدی حزب جمهوری‌خواه در انتخابات ریاست جمهوری تلاش کرده بود. کیز یک امریکایی سیاه‌پوست با اعتبارنامه‌های حزب محافظه‌کار بود که در دولت رئیس‌جمهور رونالد ریگان خدمت کرده بود و چندین سال را به کار در وزارت امور خارجه و سازمان ملل گذرانده بود.

نطق اصلی اجلاس حزب دموکرات ۲۰۰۴

در ۲۷ جولای ۲۰۰۴ باراک اوباما نطق اصلی اجلاس ملی دموکرات را ارائه داد. آن سخنرانی او را به بینندگان ملی معرفی کرد و نقطهٔ آغاز مبارزهٔ انتخاباتی ریاست جمهوری در سه سال بعد بود:

آیا ما می‌خواهیم بخشی از سیاست بدگمانی باشیم یا سیاست امیدواری؟ من در اینجا از خوش‌بینی کور صحبت نمی‌کنم ــ جهالت خودکامه‌ای که فکر می‌کند بی‌کاری به‌خودی خود از بین خواهد رفت اگر فقط دربارهٔ آن صحبت نکنیم. یا بحران مراقبت‌های درمانی حل خواهد شد اگر آن را نادیده بگیریم. نه من دربارهٔ موضوع اساسی‌تری صحبت می‌کنم، و آن امید بردگانی است که دور آتش نشسته ترانه‌های آزادی سر می‌دادند، امید مهاجرانی است که به سوی سواحل دوردست می‌روند، امید یک افسر جوان نیروی دریایی است که شجاعانه از رود مکونگ پاسداری می‌کند، امید پسر یک کارگر است که جرأت می‌کند سختی‌ها را به مبارزه بطلبد، امید یک پسربچهٔ استخوانی با اسمی خنده‌دار است کسی که باور دارد امریکا برای او هم جا دارد. ***جسارت امیدواری.***

و در آخر، این بزرگ‌ترین هدیهٔ خداوند است به ما، پایه و اساس این ملت، باور به چیزهایی که دیده نمی‌شوند، باور به این‌که روزهای بهتری در راه است. من باور دارم که ما می‌توانیم به افراد طبقهٔ متوسط آسودگی و به خانواده‌های کارگر، جاده‌ای به سوی فرصت‌ها بدهیم. من باور دارم که ما می‌توانیم برای بیکاران شغل، برای بی‌خانمان‌ها خانه فراهم کنیم و جوانان سرتاسر امریکا را از خشونت و یأس بازداریم. من معتقدم همچنان که ما در تقاطع تاریخ ایستاده‌ایم، می‌توانیم درست انتخاب کنیم و با چالش‌ها روبرو شویم.

کیز به‌سرعت یک آپارتمان در بیرون از شیکاگو اجاره کرد و شروع به مبارزه علیه اوباما کرد درحالی‌که سعی می‌کرد این شایعه در مورد خودش را که «یک فریب ساختگی مصنوعی مثل جادوگر شهر اوز است» از اذهان بیرون کند. کیز در نظرسنجی‌ها با اختلاف زیادی عقب بود، اما اوباما در کتاب *جسارت امیدواری* می‌نویسد که کیز با نوع فعالیت مبارزاتی خود که به‌صورت تهاجمی بود، می‌توانست او را واقعاً آزار دهد، مانند این گفته او که مسیح هرگز به باراک اوباما رأی نخواهد داد. اوباما بعداً در کتاب *جسارت امیدواری* نوشت: «زمانی که در طول مبارزات به‌طور تصادفی به‌هم برمی‌خوردیم، من اغلب مجبور بودم که جلوی این میل تقریباً بی‌رحمانه خود را بگیرم که یا او را مسخره کنم و یا گردنش را بفشارم.»

پیشتازی اوباما در طول ماه‌های آخر مبارزه همچنان استوار باقی ماند. او در نوامبر ۲۰۰۴ با کسب ۷۰٪ آراء برای سنای امریکا انتخاب شد.

۹

سناتوری از ایلینویز

در حین این‌که اوباما کرسی سنا را با عنوان سناتور تازه‌کار از ایلینویز کسب کرد، توجه ملی و پیشنهادهایی مبنی بر این‌که او باید به دنبال ریاست جمهوری باشد، همچنان ادامه داشت. البته هر زمان که با او مصاحبه می‌شد او این پیشنهادات را نمی‌پذیرفت. وی اصرار داشت که یک کار برای انجام‌دادن در سنا دارد و برطبق گفته بن والاس ولز در رولینگ استن نقشه او ساده بود: «ایلینویز را در اولویت قرار بده» او یک آپارتمان یک‌خوابه، چند بلوک دورتر از ساختمان کاخ مجلس اجاره کرد. (او و میشل تصمیم گرفته بودند که با بچه‌ها در شیکاگو بمانند.)

اوباما در ۴ ژانویه ۲۰۰۵ مراسم تحلیف را به‌جا آورد و در طول ماه‌های اول در واشنگتن به آموختن نحوه عملکرد سناتوری پرداخت. یک کارمند استخدام کرد و یک دفتر کار تهیه نمود. او با سناتورهای دیگر بر سر گرفتن مأموریت در کمیته‌های مختلف مذاکره می‌کرد و سپس اطلاعاتی دربارهٔ مسائلی که کمیته لازم داشت، جمع‌آوری می‌نمود. اولین تمرکز او بر روی قسمت‌های جزئی ولی بااهمیت قوانین بود: برنامه‌ای در جهت این‌که

شهروندان راحت‌تر بفهمند که دولت چگونه خرج می‌کند، افزایش تحقیقات دربارهٔ دیگر منابع سوخت مانند اتانول، افزایش آموزش شغلی و تخصیص اعتبارهای مالیاتی برای پدرهایی که سعی می‌کنند از خانواده خود مراقبت کنند.

او دفتر کارش را با تصاویر افرادی که تحسینشان می‌کرد، تزئین کرده بود: نلسون ماندلا، آبراهام لینکلن، مارتین لوتر کینگ پسر، جان اف کندی، ماهاتما گاندی، ثرگود مارشال، و محمدعلی. اوباما در کنار ریچارد دوربین سناتور قدیمی از ایلینویز به پذیرش افراد در جلسات موکلین پرداختند جایی که ملاقات‌کنندگان از ایلینویز می‌توانستند به دیدار آنها بیایند و سؤالاتشان را از آنها بپرسند. اوباما در ایلینویز جلسات شهرداری را برگزار می‌کرد. او میزبان ۳۲ جلسه در طول سال اول خود در سنا بود. اوباما کشش فوق‌العاده‌ای برای برگزاری این جلسات داشت. بسیاری از کسانی که در جلسات او شرکت می‌کردند، بیان داشتند که آنها او را به چشم رئیس جمهور آینده ایالات متحده می‌نگریستند. اوباما عضو بسیاری از کمیته‌های بااعتبار سنا شد. کمیته‌هایی شامل روابط خارجی، کمیتهٔ امور سربازان پیشین، کمیتهٔ سلامت، آموزش، کار و بازنشستگی. او همچنین در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ در کمیته کارهای عمومی و محیط زیست خدمت کرد.

بسیاری از قوانینی که اوباما از تصویبشان حمایت می‌کرد بازتابی بود از عملکرد او در ایلینویز زمانی که در مجلس ایالتی خدمت می‌کرد. او در حمایت از لوایح ایجاد یک دولت اخلاقی‌تر، خدمات درمانی ارزان‌تر و آموزش بهتر قبل از مهد کودک تا کالج برای همهٔ امریکایی‌ها سخنرانی کرد. او در وب‌سایت سناتوری خود مسائل اساسی را این‌گونه فهرست‌بندی کرده بود: اصلاح امور مالیاتی، دولت خوب، خرج‌کردن مسئولانه، یک سیاست جدید انرژی ملی، نقل و انتقال یگان‌های ارتش امریکا در عراق به منظور پایان‌دادن به نبرد، امکانات دفاعی، حمایت از سالمندان، یک سیاست

به کلام خودش

در کتاب *جسارت امیدواری* باراک اوباما فشاری که به جهت بررسی دقیق کلماتش به‌عنوان یک سناتور احساس می‌کرد بیان می‌کند:

در محیطی که تنها یک صحبت نابجا حتی بیش از سال‌ها سیاست نابجا می‌تواند باعث ایجاد شهرت بد بشود، نباید تعجبی برای من داشته باشد که در ساختمان مجلس شوخی‌ها به نمایش درمی‌آیند، طعنه‌ها مورد شک واقع می‌شوند، اعمال خودبه‌خودی با اخم مواجه می‌شوند، و اغراض نفسانی خطر محض محسوب می‌شوند. من از خود می‌پرسیدم برای یک سیاستمدار چه مدت طول می‌کشد که تمام اینها را درونی کند؛ چه مدت طول می‌کشد تا کمیتهٔ نویسندگان و ویراستاران و مأموران سانسور در مغز تو جای بگیرند؛ چقدر قبل از این‌که حتی لحظات طبیعی فرد هم نمایشنامه شوند، تا این‌که یا خفه شوی یا غضبت را فقط با یک اشاره نشان دهی. چقدر قبل از این‌که مثل یک سیاستمدار به‌نظر برسی؟

پشتیبانی زیست‌محیطی، تمرکز بر روی امنیت کشور، یک سیاست مهاجرتی معقول، و حمایت از کهنه‌سربازان، او از اتیوپی دیدار کرد و بر سرمایه‌گذاری بیشتر امریکا در منطقه تأکید ورزید. وی باعث اختصاص اعتبار مالی برای مبارزه با آنفلوانزای مرغی و افزایش امنیت در کنگو شد.

زمانی که طوفان کاترینا اتفاق افتاد و نیواورلئان را ویران کرد، رسانه‌ها می‌خواستند بدانند او دربارهٔ عملکرد ضعیف دولت در برابر این فاجعه چه فکر می‌کند. او همراه با دو رئیس‌جمهور سابق بیل کلینتون و جرج اچ دبلیو بوش از مناطق آسیب‌دیده دیدار کرد. او به افریقا سفر کرد و در آنجا جمعیت و رسانه‌ها احاطه‌اش کردند. در سال ۲۰۰۶ دومین کتاب او منتشر شد.

جسارت امیدواری دستور عملی بود برای آنچه که او آن را «نوعی جدید از سیاست می‌نامید، که می‌تواند بر پایهٔ ادراکات مشترکی ما را به‌عنوان امریکایی در کنار یکدیگر نگهداری کند.»

اوباما به‌ندرت موقعیتی را قبول می‌کرد که در مغایرت با حزب دموکرات باشد، اما درعین حال به کار با همکاران محافظه‌کارش بر روی مسائل مورد تأییدش تمایل نشان می‌داد. او با یک سناتور جمهوری‌خواه از پنسیلوانیا به‌نام ریک سنتوروم در حمایت از لایحهٔ تخصیص اعتبار مالی برای تحقیقات بر روی تأثیر بازی‌های ویدئویی بر رشد مغزی کودکان، همکاری نمود. اوباما سفرهایی به کشورهای روسیه، اوکراین، آذربایجان کرد و با سناتور جمهوری‌خواه ریچارد لوگار برای کشف اثرات پاکسازی سلاح‌های هسته‌ای از اتحادیه شوروی سابق، همکاری داشت.

گرچه زمانی که علیه نامزدی جان رابرتز به‌عنوان رئیس دیوان عالی امریکا با بیان نگرانی خود از نظرات رابرتز نسبت به حقوق مدنی و مسائل سقط جنین، رأی داد. بیشتر آزادی‌خواه به‌نظر رسید. او همچنین با طرحی که رأی‌دهندگان را ملزم به ارائهٔ کارت شناسایی عکس‌دار می‌ساخت، به این دلیل که این امر می‌تواند مانع رأی‌دادن شهروندان فقیری که گواهی‌نامه رانندگی و یا پاسپورت ندارند شود، مخالفت کرد.

مبارزه‌ای دیگر

شایعاتی که دربارهٔ اوباما به‌عنوان نامزد ریاست جمهوری از زمان واکنش قوی به نطق اصلی او در اجلاس ملی دموکرات در سال ۲۰۰۴ شنیده می‌شد با انتشار کتابش *جسارت امیدواری* افزایش یافت. توجه رسانه‌ها و مردم نه‌فقط به‌دلیل آنچه که او به انجام رسانیده بود، بلکه به‌دلیل این پندار که او که بود و چه می‌توانست باشد؟ جلب شد.

اوباما به خبرنگاری از رولینگ استون گفت: «من فهمیدم که با ایستادن در

حاشیه، احساس راحتی نمی‌کنم درحالی چیزهای زیادی با خطرکردن به‌دست می‌آید. یک نمایندهٔ غیرمهم‌بودن دیگر برایم سخت بود.» به بررسی موارد مختلف یک مبارزه انتخابات ریاست جمهوری پرداخت و با دموکرات‌های برجسته تماس گرفت، با فعالان کار و گردآوران اعتبار مالی ملاقات کرد، به نیوهمپشایر، ایالتی که انتخابات ریاست جمهوری از آنجا شروع می‌شود، سفر کرد.

خیلی قبل از آن‌که اوباما به‌صورت رسمی قصد خود را مبنی بر ورود به مبارزه اعلام کند، یک جنبش اینترنتی به‌نام «اوباما پیش‌نویس» ۱۵۰۰۰ امضاء جمع‌آوری کرد و به تبلیغات در نیوهمپشایر و یووا در حمایت از نامزدی او پرداخت و از او خواست که خود را برای کاندیداشدن، آماده کند. افرادی که علاقه‌مند به همکاری در فعالیت‌های مبارزاتی او بودند، سوابق خود را فرستادند. کتاب او همچنان در لیست پرفروش‌ترین‌ها در حال صعود بود.

البته بعضی‌ها با وضوحی بسیار بیش از آنچه که در سال‌های اولیه ورود او به سیاست معمول بود، وی را مورد انتقاد قرار می‌دادند. سؤالاتی دربارهٔ روابط اوباما با انبوه‌سازی اهل شیکاگو به‌نام تونی رزکو پرسیده می‌شد، کسی که در فعالیت انتخاباتی اوباما کمک مالی کرده بود و همراه او وارد معامله‌ای قانونی اما پیچیده در زمینهٔ مستغلات شده بود. رزکو در آن زمان تحت بازجویی دولت فدرال به‌دلیل همان معامله مستغلات بود و بعداً مجرم شناخته شد. اوباما به‌طور رسمی مجبور به عذرخواهی از عموم برای همکاریش با رزکو در آن معامله شد.

اوباما شرایط را در نیوهمپشایر بررسی کرد و نظرات خود را دربارهٔ این‌که به عقیدهٔ او دولت باید بر چه مسائلی متمرکز شود، اظهار داشت ــ افزایش اعتبار برای مراقبت‌های درمانی و آموزش، ایجاد استقلال در زمینهٔ انرژی، تأکید بر گسترش روابط با دیگر کشورها. مردم باذوق و شوق بسیار به پیام او پاسخ دادند. اوباما به خبرنگارانی که برای پوشش‌دادن به سفر او جمع شده

بودند گفت: «به‌نظر من آنچه که در جریان است این است که مردم تشنهٔ چیز جدیدی هستند؛ آنها مشتاق هستند که به جریان بزرگ‌تری فراخوانده شوند.»

در ۱۶ ژانویه ۲۰۰۷ اوباما تصمیم خود را مبنی بر تشکیل یک کمیته برای بررسی امکان کاندیداتوری او در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۸، اعلام کرد. این عمل برای بسیاری این پیام را دربرداشت که تصمیم از قبل گرفته شده: اوباما کاندیدای ریاست جمهوری ایالات متحده خواهد بود.

نامزد ریاست جمهوری

بسیاری از کاندیداهای دموکرات از قبل برای کسب نامزدی حزب در انتخابات ۲۰۰۸ رقابت خود را آغاز کرده بودند. شاید برجسته‌ترین آنها سناتور هیلاری کلینتون از نیویورک، همسر رئیس‌جمهور پیشین بیل کلینتون بود. کلینتون رسماً تصمیم خود را مبنی بر نامزدی ریاست جمهوری بیان نکرده بود، اما از پیش، با استخدام کارمندانی، شایعات حاکی از این بود که اگر اقدام کند کاندیدای نیرومندی خواهد شد. قبل از این‌که اوباما تشکیل کمیتهٔ بررسی کاندیداتوری خود را اعلام کند، کلینتون تصمیم‌اش مبنی بر شرکت در مبارزهٔ انتخاباتی را اعلام کرده بود.

گرچه اوباما و کلینتون پیشتاز بودند ـ البته سیاستمداران باتجربهٔ دیگری هم وجود داشتند که به‌دنبال نامزدی حزب دموکرات در این انتخابات بودند. کسانی شامل نامزد معاونت ریاست جمهوری سابق جان ادواردز (کسی که به‌عنوان سناتور از کارولینای شمالی خدمت کرده بود) فرماندار آیووا تام ویلسک، سناتور جو بیدن از دلاوِر، فرماندار بیل ریچارسون از نیومکزیکو، عضو کنگره از کلیولند، دنیس کوسینچ. به همین اندازه و با همین شایستگی‌ها کاندیداهایی وجود داشتند که به‌دنبال کسب نامزدی حزب جمهوری‌خواه بودند.

حضور تعداد زیاد سیاستمداران باتجربه که به‌دنبال کسب نامزدی حزب خود بودند به‌زودی باعث ایجاد پرسش‌هایی دربارهٔ نقاط ضعف و قدرت هر کاندیدایی گردید. بسیاری از متخصصین معتقد بودند که بزرگ‌ترین نقطه‌ضعف اوباما کمبود آشکار تجربه است. اگر او نامزدی حزب را به‌دست می‌آورد، کوتاه‌ترین دوران تصدی درون ایالتی را در میان نامزدهای هر دو حزب از سال ۱۹۵۲ به این طرف می‌داشت. زمانی که فرماندار دورهٔ اول ایلینویز ادلی استونسون با دویت آیزنهاور کسی که تا آن زمان هیچ مقام انتخاباتی نداشت، به رقابت پرداخت. اوباما در مصاحبه‌ای با CNN تصمیم گرفت که سؤال را مستقیم مطرح کند «من فکر می‌کنم که مسئلهٔ مهم فقط تجربه نیست. دونالد رامسفلد (وزیر دفاع پیشین دولت رئیس‌جمهور جرج دبلیو بوش) و دیک چنی (معاون وقت رئیس‌جمهور) که بهترین سوابق را در واشنگتن داشتند و آن افتضاح را در عراق به‌راه انداختند.»

در ۱۰ فوریه ۲۰۰۷، در یک روز بسیار سرد، اوباما بر روی پله‌های ساختمان مجلس ایالتی در اسپرینگ‌فیلد ایالت ایلینویز ایستاد و رسماً تصمیم خود را برای نامزدی ریاست جمهوری اعلام کرد. در سخنرانی خود، او به‌گونه‌ای به کمبود تجربهٔ ملی خود اعتراف کرد که به‌نظر یک امتیاز آمد: «من می‌دانم که یک بی‌پروایی، یک جسارت در این تصمیم نهفته است. می‌دانم که وقت زیادی را به آموختن روش‌های واشنگتن نگذرانده‌ام. اما به‌اندازهٔ کافی در آنجا بوده‌ام که بدانم روش‌های واشنگتن باید تغییر کنند.»

نژاد هم یکی از مسائل مطرح‌شده در مبارزهٔ انتخاباتی اوباما بود ـ هرچند به‌صورت واضح به آن اعتراف نمی‌شد، با این وجود در پس‌زمینه پنهان بود. مسئله اینجا بود که همانطور که اوباما به دنبال کسب نامزدی حزب دموکرات بود، در چشم‌اندازی آیا امریکا هم آمادهٔ پذیرش یک رئیس‌جمهور سیاه‌پوست بود؟ زمانی که نیوزویک این پرسش را مطرح کرد، پاسخ اوباما قاطعانه بود.

من کاملاً بر این باورم که امریکا آماده است... هنوز هم افراد کلیشه‌ای و متعصب در جامعهٔ امریکایی وجود دارند، و برای بالاترین مقام کشور، یک کاندیدای زن و یا سیاه‌پوست در آغاز با موانع بیشماری مواجه خواهند شد تا شایستگی و لیاقت خود را نشان دهند. اما آنچه که من دریافته‌ام این است که مردم امریکا ـ زمانی که شما را شناختند ـ از روی شخصیتتان دربارهٔ شما تصمیم خواهند گرفت.

گرچه آمار با اوباما مخالف بودند. تنها دو سیاه‌پوست از هنگام بازسازی ایالات جنوبی از زمان جنگ‌های داخلی به‌عنوان فرماندار ایالتی انتخاب شده بودند ـ داگلاس وایلدر از ویرجینیا و دوال پتریک از ماساچوست ـ و اوباما در آن زمان تنها عضو سیاه‌پوست سنای امریکا و یکی از سه سیاه‌پوستی بود که در کل به سنا رفته بودند.

ایجاد یک مبارزهٔ انتخاباتی بر پایهٔ امید، بر پایهٔ «تغییر سیاست سبک قدیم» خطرات خود را درپی داشت. رأی‌دهندگان آینده که به اوباما پاسخ مثبت داده بودند، اغلب این کار را براساس احترام به داستان زندگی او و رویکرد جدیدش به سیاست، انجام می‌دادند. هرچند مفهوم این قبیل مسائل از فردی به فرد دیگر متفاوت است. زمانی که او مواضع خود را صریح‌تر بیان کرد بسیاری متعجب می‌شدند از این‌که می‌دیدند دیدگاه‌های او دربارهٔ مسائل مختلف از نظریات خودشان آزادانه‌تر است، درحالی‌که دیگران کشف می‌کردند که مثلاً مذهب بخش مهمی از زندگی اوست.

اوباما به‌سرعت از طریق کمک‌های مالی به اعتبار مالی قابل توجهی برای مبارزه خود دست یافت. مبلغی بالغ بر ۲۵ میلیون دلار آن هم فقط در عرض دوماه بعد از اعلام تصمیم خود برای نامزدی ریاست جمهوری. نگرانی دربارهٔ ایمنی او و جمعیت زیادی که برای جلسات مبارزاتی او حاضر

کاندیدای ریاست جمهوری

در دهم فوریه ۲۰۰۷ باراک اوباما اعلام کرد که به‌دنبال کسب نامزدی حزب دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۸ است. او از گذشتهٔ خود و سفری که او را به ایلینویز و به این لحظه کشاند تعریف کرد. و در آخر به خاطرهٔ سناتور دیگری از ایلینویز که رئیس‌جمهور شده بود، متوسل شد:

به‌وسیلهٔ ما به‌تنهایی... تغییری صورت نخواهد گرفت. وقتی چندپاره باشیم محکوم به شکستیم. اما زندگی یک وکیل بلندقد کنگستر مانند و خودساخته اهل اسپرینگ‌فیلد به ما می‌گوید که آینده‌ای متفاوت می‌تواند وجود داشته باشد. به ما می‌گوید که قدرتی در کلمات نهفته است. به ما می‌گوید که قدرتی در اعتقاد راسخ نهفته است.

جدا از تمام تفاوت‌های نژاد و ناحیه، دین و مقام، ما یک نفر هستیم. او به ما می‌گوید که در امیدواری قدرتی نهفته است. همانطور که لینکلن نیروها را علیه برده‌داری بسیج می‌کرد، شنیده می‌شد که می‌گفت: «از تمام عناصر عجیب، ناموزون، و حتی خصمانه، ما از چهار باد تشکیل شده‌ایم و می‌جنگیم.»

امروز در اینجا این هدف ما است. به این دلیل است که من در این رقابت قرار دارم. نه‌فقط به خاطر کسب یک مقام بلکه به‌خاطر آن‌که برای تغییردادن یک ملت به شما بپیوندم.

من می‌خواهم در نبرد بعدی پیروز شوم ــ به‌خاطر عدالت و فرصت. من می‌خواهم نبرد بعدی را ببرم ــ به‌خاطر ساختن مدارس بهتر، فرصت‌های شغلی بهتر، و خدمات درمانی برای همه.

من می‌خواهم که همهٔ ما کار ناتمام کامل‌نمودن اجتماع خود را از سر بگیریم و امریکای بهتری بسازیم.

می‌شدند موجب گردید که سرویس سرّی امنیتی از ماه می ۲۰۰۷ او را تحت حمایت خود قرار دهد.

مبارزهٔ انتخاباتی متمرکز بر تغییرات

وب‌سایت مبارزاتی اوباما مسائل تشکیل‌دهندهٔ هستهٔ مبارزه او را فهرست کرده است. بسیاری از آنها همان مسائلی بودند که او در سنا از آنها حمایت می‌کرد: نیرومندکردن اوباما در خارج از کشور، برنامه‌ریزی برای پایان‌دادن به جنگ عراق، ایجاد یک سیستم مراقبت‌های سلامتی کارآمد، توسعه سیاست انرژی ملی که امریکا را به‌سمت استقلال انرژی رهنمون می‌کند، بهبود وضعیت مدارس امریکایی، دفاع از سرزمین امریکا، توجه به نگرانی‌هایی دربارهٔ مسئلهٔ مهاجرت و امنیت مرزها، دفاع از حق رأی، احترام به سربازان پیشین، پاک‌کردن دولت واشنگتن از «فرهنگ رشوه‌خواری»، مستحکم‌ساختن خانواده‌ها و کمیته‌ها، ایجاد آشتی بین مذهب و سیاست.

همان‌طور که اوباما به‌عنوان یکی از پیشتازان پدیدار می‌شد، بررسی‌های موشکافانه افزایش می‌یافت. در یکی از سخنرانی‌ها اشاره کرد که راهپیمایی سال ۱۹۶۵ در حمایت از حقوق رأی در سلمای آلاباما آن‌قدر بر والدین‌اش تأثیر گذاشته بود که آنها را در کنار یکدیگر قرار داد و خودش ثمرهٔ آن است. او جملهٔ خود را چنین بیان نمود: «بنابراین آن دو به یکدیگر پیوستند و باراک اوبامای پسر متولد شد.» انتقادها سریعاً بیان شد با اشاره به این نکته که اوباما در سال ۱۹۶۱ متولد شده بود، چهارسال قبل از به‌وقوع‌پیوستن آن راهپیمایی. اوباما بعداً این‌گونه کلام خود را اصلاح کرد که او مجازاً با اشاره به جنبش حقوق مدنی به‌عنوان یک کل نه فقط یک اتفاق خاص سخن گفته بود. یک تبلیغ انتقادی از هیلاری کلینتون در یوتیوب به‌چاپ رسید و به‌سرعت به یک عامل سیاسی ارتباط پیدا کرد که برای شرکتی که توسط مبارزهٔ انتخاباتی اوباما اجاره شده بود کار می‌کرد. گرچه او بعداً اظهار داشت که او آن آگهی را

مستقلانه و نه تحت دستور اوباما یا کارمندانش، به چاپ رسانده بود. اعتراف او به استفاده از موادمخدر در دوران جوانی هم باعث انتقادات دیگری شد که صلاحیت او را به زیر سؤال می‌برد. با این حال هنوز جمعیت زیادی در تمامی گردهمایی‌های اوباما شرکت می‌کنند. بسیاری از دموکرات‌ها شروع به پذیرفتن احتمال ریاست جمهوری اوباما کرده‌اند و از خود می‌پرسند که دورهٔ ریاست جمهوری او چگونه خواهد بود. در کتاب ***جسارت امیدواری***، اوباما به اولویت‌های خود اشاره می‌نماید، زمانی که چیزهایی را مطرح می‌کند که از او یک دموکرات ساختند:

> این عقیده که ارزش‌های مشترک ما، حس مسئولیت متقابل ما، انسجام اجتماعی ما نباید فقط در کلیسا یا در مسجد و یا در کنیسه بیان شوند؛ نه‌فقط در محله‌ای که زندگی می‌کنیم، در جایی که کار می‌کنیم، یا درون خانواده‌هایمان؛ بلکه همچنین در دولت ما در حکومت ما باید نمود پیدا کنند. مانند بسیاری از محافظه‌کاران من هم به قدرت فرهنگ باور دارم که در موفقیت فردی و همبستگی اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. و من معتقدم که ما عوامل فرهنگ را در مسئولیت خود نادیده می‌گیریم. اما همچنین باور دارم که دولت ما می‌تواند نقشی تعیین‌کننده ـ خوب و یا بد ـ در شکل دادن این فرهنگ داشته باشد.

یادبود یک کاندیدا

مفهوم واقعی تلاش اوباما برای ریاست جمهوری ۲۰۰۸ این نبود که آیا مبارزه او به شکست ختم می‌شود یا به پیروزی. مفهوم این تلاش آن چیزی بود که اوباما برای میلیون‌ها امریکایی به نمایش گذاشت، کسانی که در آرزوی یک تغییر بودند و باور داشتند که اوباما آن تغییر را، آن رویکرد

متفاوت دولت را به‌وجود خواهد آورد. آنها در سخنان او از *جسارت امیدواری* انعکاسی از امیدها و رؤیاهایی را دیدند که برای خود، خانواده‌شان و کشورشان در سر داشتند.

برای بسیاری کاندیداشدن اوباما ــ و پاسخ پرقدرت به مبارزهٔ انتخاباتی او ــ نشانه‌ای بود حاکی از ورود جنبش حقوق مدنی به دوران جدید. دورانی که در آن امریکایی‌ها به یک سیاه‌پوست نگریستند و آیندهٔ خود را در او دیدند، آینده‌ای مملوّ از امید و نوید.

گاه‌شمار

۱۹۶۱ باراک اوباما در ۴ آگوست در هونولولو در هاوایی متولد شد.

۱۹۶۳ پدرش خانواده را به قصد تحصیل در هاروارد ترک می‌کند.

۱۹۶۷ مادرش دوباره ازدواج می‌کند و به همراه پسرش به جاکارتای اندونزی می‌رود.

۱۹۷۱ اوباما به هاوایی فرستاده می‌شود تا درمدرسهٔ پوناهو آکادمی تحصیل‌کند.

۱۹۷۹ او از دبیرستان فارغ‌التحصیل می‌شود و شروع به تحصیل در اوکسیدنتال کالج در کالیفرنیا می‌کند.

۱۹۸۱ او به دانشگاه کلمبیا در نیویورک منتقل می‌شود.

۱۹۸۲ پدرش در ماه نوامبر از دنیا می‌رود.

۱۹۸۳ از دانشگاه کلمبیا فارغ‌التحصیل می‌شود.

۱۹۸۵ در شیکاگو به‌عنوان سازمان‌دهندهٔ اجتماعات شروع به کار می‌کند.

۱۹۸۸ به کنیا سفر می‌کند؛ در دانشکده حقوق هاروارد ثبت‌نام می‌کند.

۱۹۹۰ اوباما به‌عنوان اولین رئیس سیاه‌پوست مجلهٔ حقوق هاروارد انتخاب می‌شود.

۱۹۹۱ مدرک حقوق خود را از دانشگاه هاروارد می‌گیرد؛ برای کار به‌عنوان وکیل حقوق مدنی و تدریس قانون اساسی در دانشگاه شیکاگو به آن شهر برمی‌گردد.

۱۹۹۲ تلاشی برای ثبت‌نام از رأی‌دهندگان جدید را سازماندهی می‌کند؛ با همسر خود میشل ازدواج می‌کند.

۱۹۹۵ کتاب ***رؤیاهایی از پدرم*** به‌چاپ می‌رسد.

۱۹۹۶ اوباما برای سنای ایلینویز انتخاب می‌شود، جایی که تا سال ۲۰۰۴ در آن خدمت می‌کند.

۲۰۰۰ با بابی راش، عضو وقت کنگره، بر سر کرسی اولین حوزهٔ انتخاباتی کنگره رقابت می‌کند و شکست می‌خورد.

۲۰۰۳ مبارزهٔ انتخاباتی خود را برای سنای امریکا آغاز می‌کند.

۲۰۰۴ در انتخابات مقدماتی سنا در ۱۶ مارس پیروز می‌شود؛ نطق اصلی اجلاس ملی حزب دموکرات را در بوستون در ۲۷ جولای ارائه می‌دهد؛ در ۲ نوامبر به‌عنوان سناتور انتخاب می‌شود.

۲۰۰۵ مراسم تحلیف را در ۴ ژانویه به‌جا می‌آورد.

۲۰۰۶ کتاب ***جسارت امیدواری*** به چاپ می‌رسد.

۲۰۰۷ در ۱۰ فوریه تصمیم خود را مبنی بر کاندیداشدن برای ریاست جمهوری اعلام می‌کند.

دربارهٔ نویسنده

هثر لر وگنر نویسندهٔ بیش از ۳۰کتاب با مضامین اجتماعی و سیاسی با تمرکز بر زندگی مردان و زنان برجسته است. او از دانشگاه دیوک مدرک کارشناسی در رشتهٔ علوم سیاسی و از دانشگاه کالج ویلیام و مری مدرک کارشناسی ارشد در رشتهٔ دولت به‌دست می‌آورد. او با همسر و خانواده‌اش در پنسیلوانیا زندگی می‌کند.



در دهم فوریه ۲۰۰۷ سناتور باراک اوباما شرکت خود را در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۸ اعلام کرد. در این عکس او و همسرش میشل برای جمعیت مشتاق دست تکان می‌دهند.



اوباما در حال سخنرانی در اجلاس ۲۷ جولای ۲۰۰۴، بوستون دیده می‌شود.



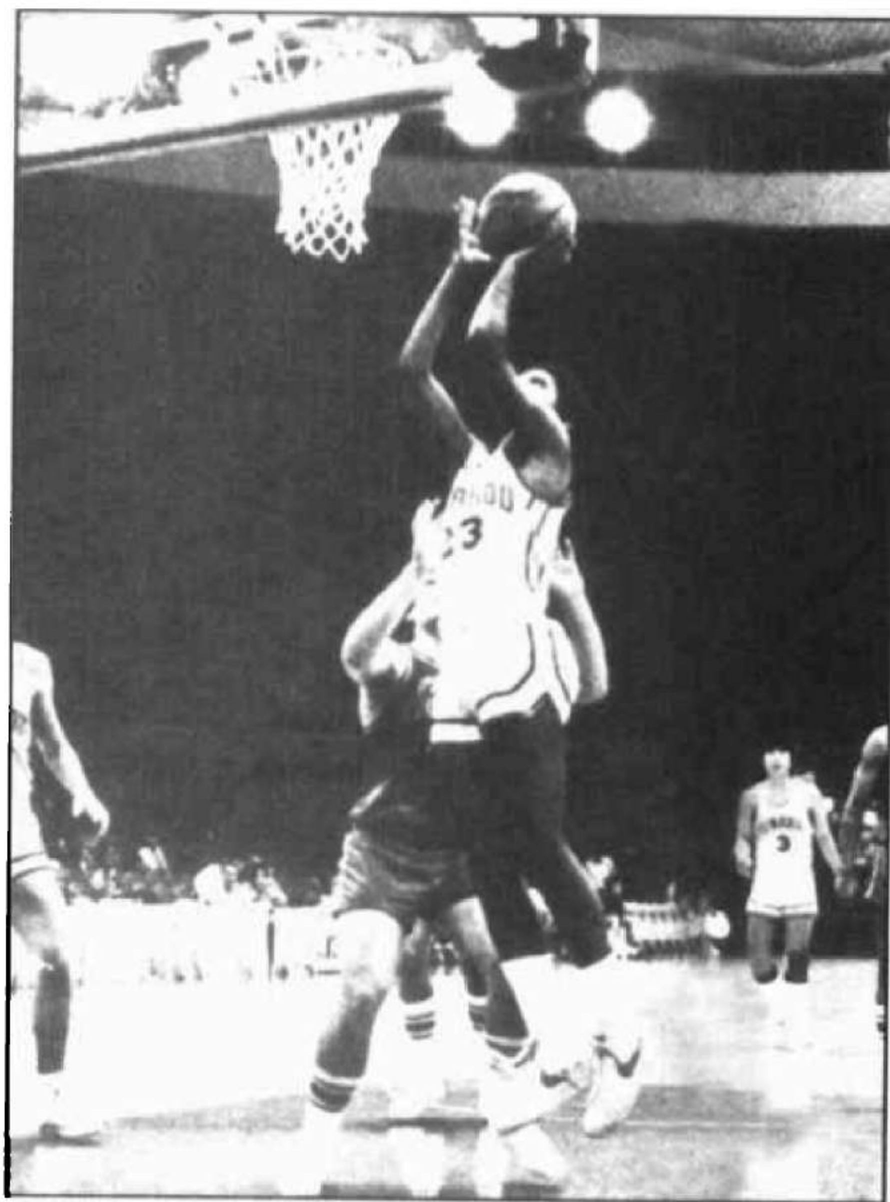
باراک اوباما برای کشف ریشه‌هایش به کنیا سفر کرد. در بالا اوباما در دیداری از خانه پدری‌اش در روستای نیانگوما در ناحیهٔ سیایا با مادربزرگ پدری خود سارا حسین اوباما .



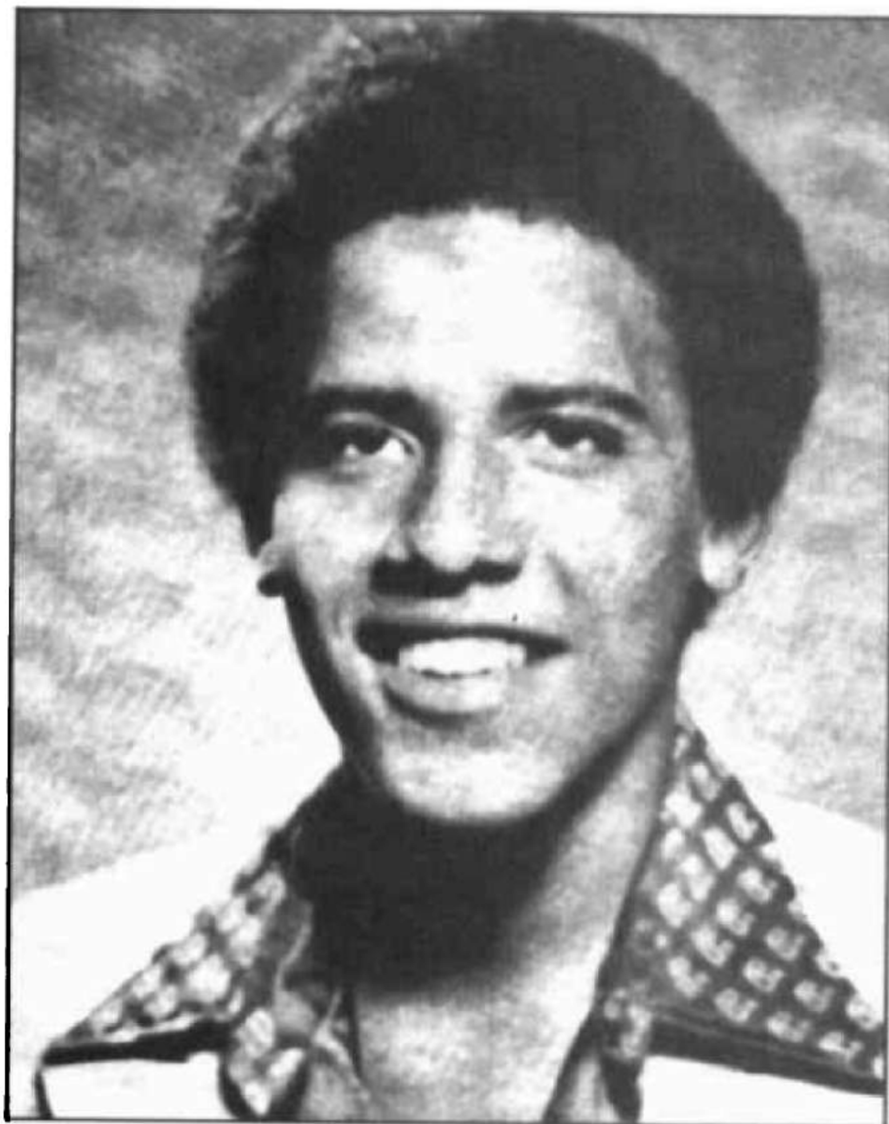
زمانی که اوباما با مادر خود به جاکارتا نقل‌مکان کرد، خانهٔ آنها با حلبی‌آبادها احاطه شده بود.



اوباما در سال آخر دبیرستان در انجمن «کاوی اولا» شرکت می‌کرد، مجله‌ای ادبی که شعرها و نثرهای دانش‌آموزان دبیرستان پوناهو را منتشر می‌کرد. این عکس، او و دیگر اعضا، انجمن را نشان می‌دهد.



اوباما بازیکن مهاجم و تنها چپ‌دست تیم بسکتبال دبیرستان در یک بازی در برابر تیم رقیب شوت می‌کند.



این عکس مربوط به سال ۱۹۷۹ و اخرین سال تحصیل اوباما در دبیرستان است.



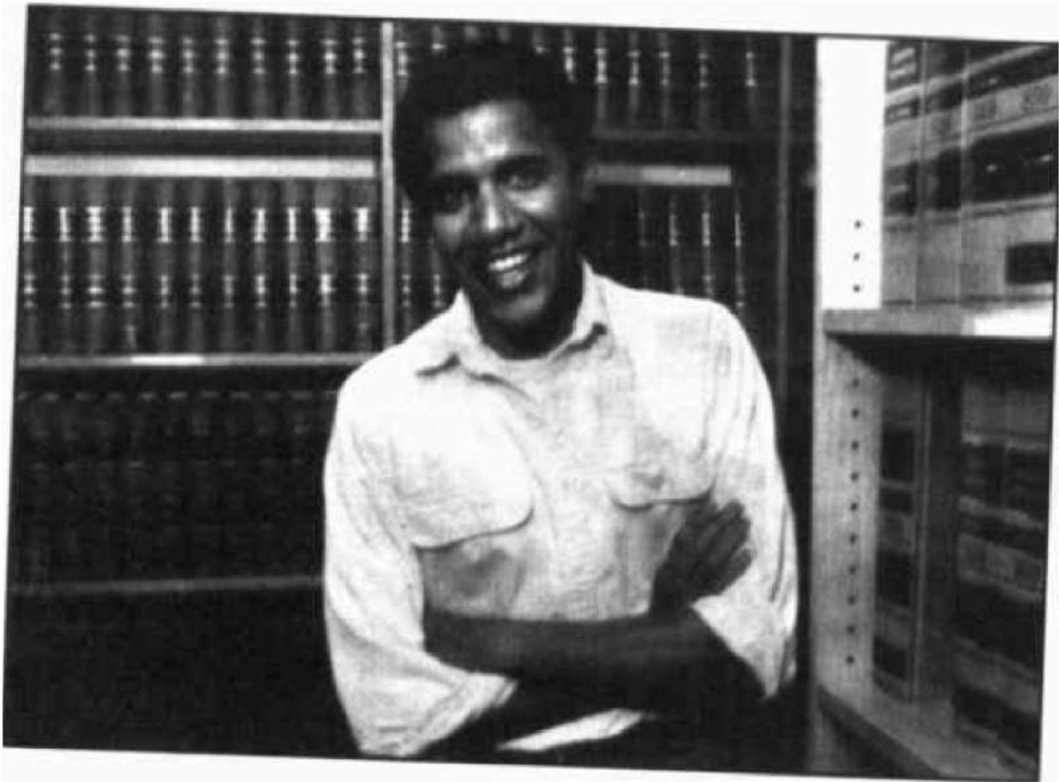
اوباما، هنگام کار در یک پروژهٔ خانه‌سازی در جنوب شیکاگو.



اوباما در محوطهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه هاروارد.



میشل، همسر باراک اوباما در ۲۰۰۷.



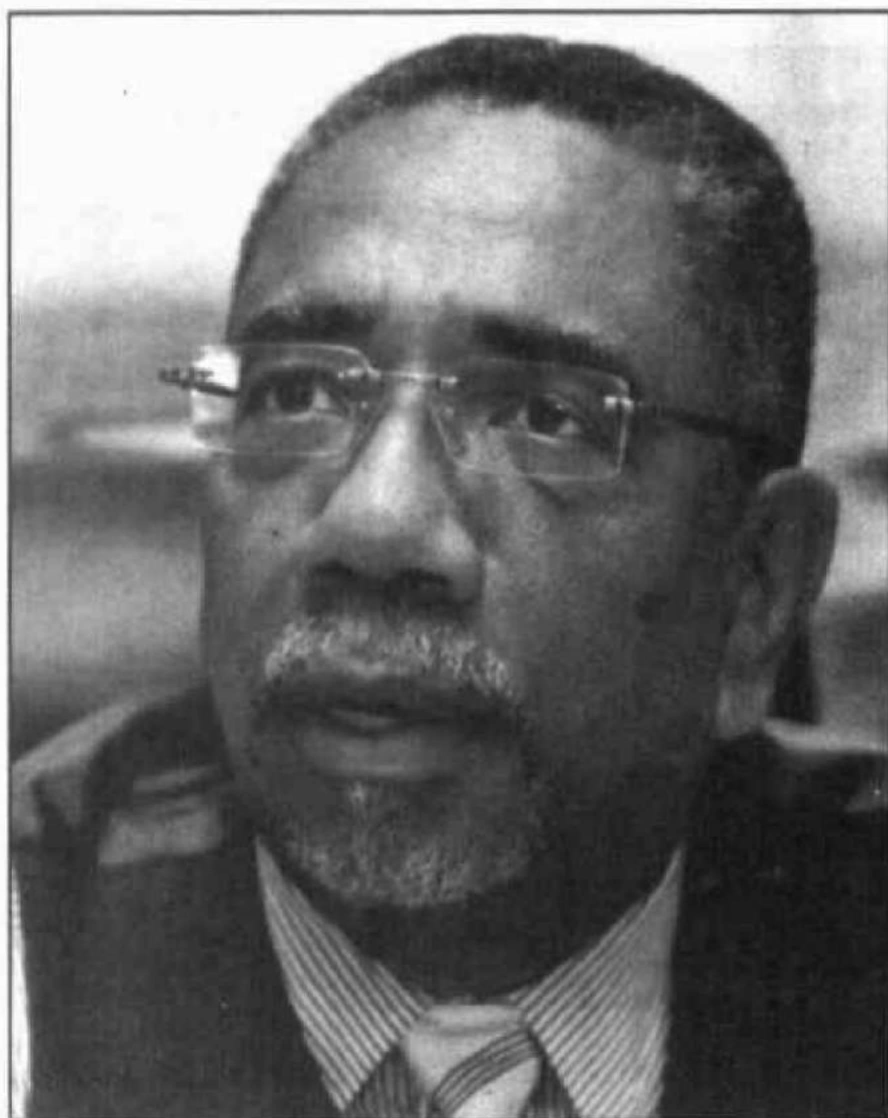
اوباما به‌عنوان سردبیر مجلهٔ لو ریویو (مجلهٔ حقوق)



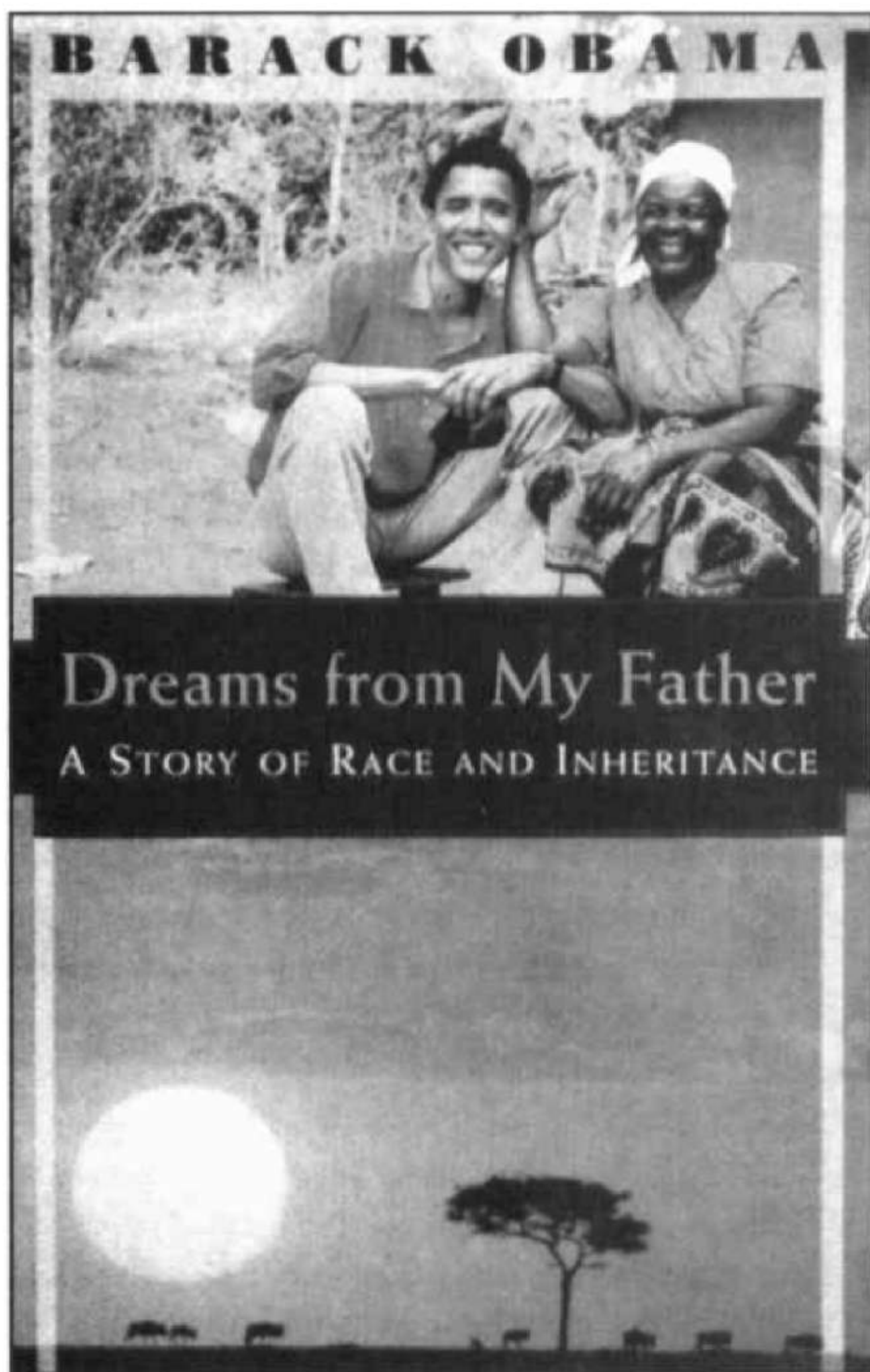
با رئیس سنای ایلینویز، امیل جونز



باراک و میشل اوباما دو دختر دارند، ملیا متولد ۱۹۹۹ و ناتاشا متولد ۲۰۰۱.



بابی راش، از اعضای گروه پلنگ‌های سیاه.



کتاب *رؤیاهایی از پدرم*، داستانی از تبار و توارث باراک اوباما



الین کیز کاندیدای دیرهنگام سنا که در مبارزه‌ای اکثراً ستیزه‌جویانه با اوباما رقابت می‌کرد.



بعد از وقوع طوفان کاترینا در نیواورلئان در سپتامبر ۲۰۰۵، اوباما همراه با دو رئیس‌جمهور پیشین، بیل کلینتون و جرج اچ دبلیو بوش، از مناطق مصیبت‌زده بازدید کردند.



باراک اوباما، نامزد دموکرات ریاست جمهوری با هوادارانش ملاقات می‌کند.